

و مسئلہ ہاے دقیق بخاطر میرسد کہ حل آن جز بکلام الہی و استنا
 ذات نامستنا ہی امکاں نہشت چون قرآن عظیم و فرقان کریم اکثر
 مرموزست و امروز دانشجوان آن رموز ہا کیاب خواست کہ جمیع کتب
 سماوی منظر در آرد تا از ہمان کلام الہی کہ خود تفسیر خود است
 اگر ذکر کتابے مجمل باشد در کتابے دیگر مفصل باقیہ شود از ان تفصیل
 آن اجمال دانستہ گردد نظر بر تورت و تخیل و زبور و دیگر صحیفہ ہا
 اما بیاں توحید در ہنہا مجمل و مرموز بود و از ترجمہا سے سہلیکہ اہل غرض
 کردہ بودند مطلوب معلوم نگردید در پے آن شد کہ از چہ جهت در
 ہندوستان وحدت عیاں گفتگوی توحید بسیارست و علمہا سے طایرے
 و باطنی طاقتہ قدیم ہند را بر وحدت الکار سے و بر موحدان گفتار کرد
 نیست بلکہ پایہ اعتبارست برخلاف جہلائی انوقت کہ خود علمہا را
 قرار دادہ اند و در پے قتل و آزار و تکفیر و انکار خدا شناسان و
 موحدان افتادہ جمیع سخنان توحید را کہ از فرقان جمیع احادیث
 صحیحہ نبوی صریح ظاہرست رد نمایند و رہنماں راہ خدا ایند
 بعد از تحقیق این مرتب معلوم شد کہ در میان این قوم قدیم پیش از جمیع
 کتب سماوی چہا کتب آسمانی کہ رگ وید و یجور وید و سام وید
 و اتہرین ویدست بر اینا سے آنوقت کہ بزرگترین انہا بر مہات

با جمیع احکام نازل شد و بمعنی از همین کتابها ظاهرست و خلاصه
 این چهار بید را که جمیع ضد هزار شکست و اشغال توحید صرف در آن
 مندرجست و آنرا او پنداشته اند و انبای این بان آنرا جدا ساخته
 بران تفسیرها بشرح و بسط تمام نموده اند و همیشه آنرا بهترین عبادت
 دانسته میخوانند - این حق جوئے خود بسین چون نظر بر صهل وحدت
 بودند بزبان سریانی و عربی و سسکرت خواست که این او پندها را
 که گنج توحید بود و دانش گاه آن در آنقوم هم کم مانده اند خود بزبان
 فارسی بے کم و زیاده بغیر خلفانی به عبارت رست رست لفظ
 بلفظ ترجمه نموده بفهمید که اینجا آنرا از اهل اسلام امینقدر پوشیده
 و پنهان میدارند در آن چه برست و چون درین ایام سلبه بناس
 که دارالعلم انفقوست تعلق باین حق جوئی داشت پندتان و
 سنیا سیان که سر آمد وقت و بید او پند و آن بودند جمع ساخته
 خود این خلاصه توحید را که او پند یعنی سرار پوشیدنی باشد و منتهای مطلب
 جمیع اولیای اله است در سه هزار و شصت و نهمت هجری مغیر ضانه ترجمه
 نموده - هر مشکلی و هر سخن بلندی که میخواست و طالب آن بود و
 میخواست و بخی یافت از این خلاصه کتاب قدیم که بیشک و شبهه اولین
 کتاب سما و س و سر شمشه توحید و بحر تحقیق نیست و مطابق قرآن مجید

بلکه لغیر آنست صریح ظاهر شود و این آیه بعینه در حق این کتاب قدیم است
 اِنَّهُ لَقَدْ آتٰكَ فِيْ كِتَابِكَ كِتَابًا مَّعْ كُنُوْنَ لَا يَمَسُّهُ
 اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ تَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ
 یعنی قرآن کریم در کتابست که آن کتاب پنهانست و او را درک نمیکند مگر پاکیزه
 و نازل شد از پروردگار عالمیان

و مشخص معلوم میشود که این آیت در حق تورات و زبور و انجیل است بلکه
 از لفظ تنزیل خشن معلوم و ظاهر میشود که در حق محفوظیم نیست و چون
 او نباشد که برپوشیدنی است اصل این کتابست و آیتهای قرآن مجید
 بعینه در آن یافت میشود پس تحقیق شد که این کتاب مکنون کتاب قدیم
 باشد و ازین این فقر را نادانستنها دانسته و نا فهمیدنها فهمیده شد
 بغیر از منتفع شدن خود و اولاد خود و دوستان خود و طالبان
 حق مطلب و مقصود نبود سعادت منتهی که عرض نفس شوم را
 گزاشته خالصا بوجه الله این ترجمه را که به سر اکبر موسوم گشته
 ترجمه کلام الهی دانسته ترک تعصب نموده بخواند و بفهمد بیزوال و
 بخوف و بے اندوه درستکار خواهد شد



تفسیر الفاظ مستعمله کتاب هدایا

اوم الله و پر نوبهم نام همین اسم است یعنی ختم کننده سرها
 بر همه آفریدگار آیشور صاحب تاراین ذابیکه اودر همه است
 و همه در دست تحت چت آند هستی و علم و سرور لوک
 عالم بر همه لوک عالم ذات برهما لوک سدره المنتهی
 که مقام جبرئیل است سرگ لوک عالم بهشت انترکرت
 لوک عالم فضا بهو لوک عالم زمین نرگ لوک عالم جهنم
 جاگرت عالم ناسوت که حالت بیدارست سپن عالم ملکوت
 که عالم خواب است سکوت عالم جبروت که حالت خواب
 با آرام است نریا عالم لاهوت که عالم ذات است آتما
 جان جانها پرم آتما جان بزرگ جیو آتما روح متعلق به بدن
 بهوت آتما روح حیوانی آنها اکاش ذات محیط بهوت
 اکاش محیط عناصر رجه - پران نفس کیل کیانی مجمع ارجح
 که حقیقت محمدی باشد هر نیه گره به جمیع عناصر لطیف
 پر حایت پیران برهما که بادشاهان شدند مجمع عناصر کشف
 برات شخص کل رگ وید کتاب الهی که وزن حرفهای چهار مصرع

آن در عدد برابر باشد یخزدید کتاب الهی که حرف چهارم
 آن در عدد برابر نباشند سامید کلام الهی که به آهنگ میخوانند
 آهترین دید کتاب چهارم الهی او پند شد ایه توحید که ستر پوشیدنی
 باشد متمر خلاصه بید بر اینمن قصه دان بید آهتیا باب چهند
 وزن حرف مستویه مثل سی سی و با ها و سو مو - برتها حبس بر میل
 آو سیاتم بدیا آتم بدیا تشنویکائیل مهادیو اسرافیل رجوکن
 صفت ایجاد ستوکن صفت ابقا تنوکن صفت افقا دیوتا موکل
 سر فرشته گندهرب فرشته نغمه خوان اسد شیطان آود گیت
 قرات باهنگ آود گاتا فاری آرچن پرستش اگر که ایکی دت
 پرستش سیرزید ماترادت خواندن یک حرف مفرد تیم ماترا سکون
 آکار الف مفتوح آکار و ا و مضموم مکار میم ساکن تاد آواز
 انا ه آواز مطلق مایا ارادت ازلی نه بب نمودنی بودست پرگرت
 اعتدال سه صفت تیر کوک عالم ارواح بد پران پنجه اول نمید اول ماه
 پنجه دوم نمیه آفرماه ایسان مابین مغرب و شمال نیرت مابین جنوب
 و مشرق اکتی میان مغرب و جنوب آدنی آفتاب که دوازده برج
 سیر میکنند بسوا از حرارت غریزی کل عالم آسومید قربانی سب
 بجکیه قربان موم انداختن چیز در آتش تیم ضبط حواس بر دلی

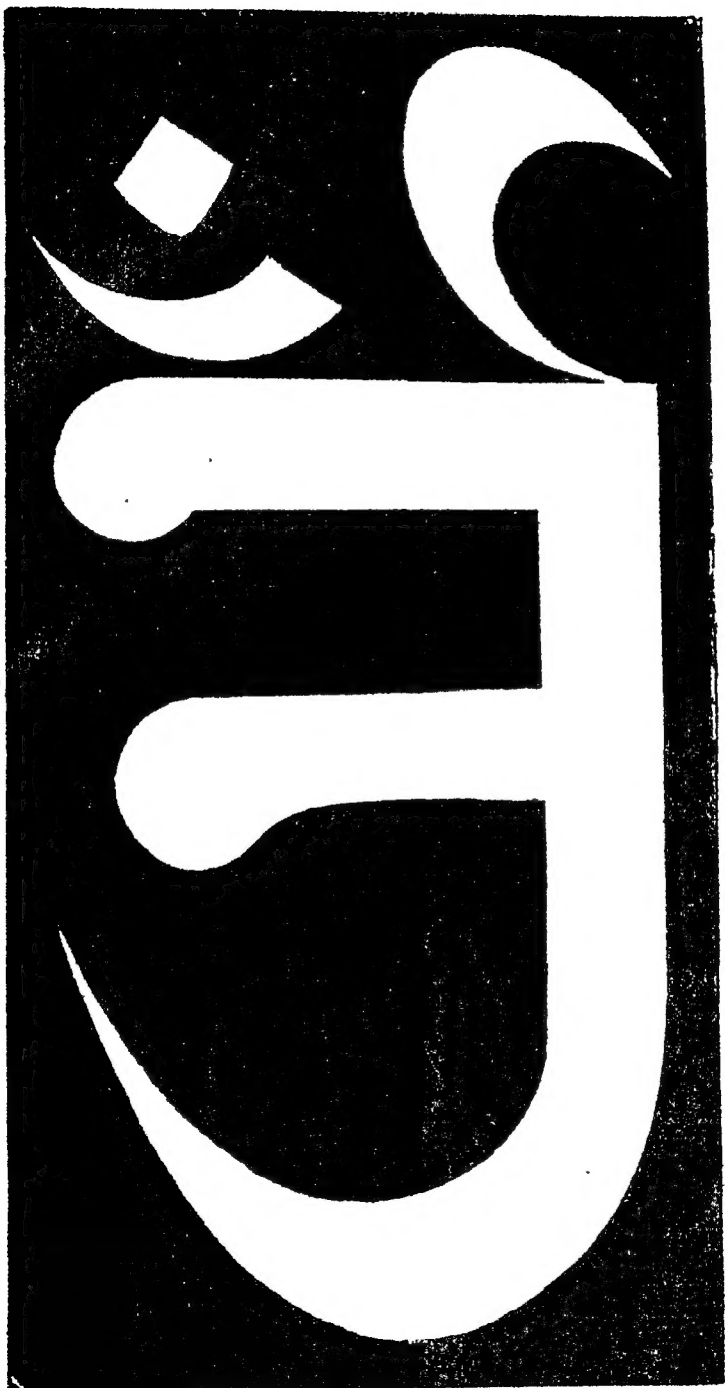
ہم ضبط حواس دے آسن طریق نشستن بوشغولی
 رانایام حبس نفس و آن بہ قسمت پور کشیدن نفس گنہگار
 نفس رنجک گزاشتن نفس پرتیاہار دلرا بازداشتن از خطہ
 دہیان تصور و ہارنا دل بستن بیک چیز سمادہ استغراق بکل سعاد
 برخاستن ذکر و ذکر و مذکور ترک بکل سمادہ خود را در و محو کردن
 شملک غمت ترک بکل ترک غمت اُپاسنا مشغولی
 تب ریاضت بر ہمہ چرخ ترک جمیع لذات شناس ترک کل
 جوگ یک کردن دو چیز را گئیانی عارف گئیانی غیر عارف
 رد یا علم آو دیاہیل تہوت زمان باطنی بر تمان
 زمان حال بہوشیہ زمان استقبال من دل حبت
 خاطر جبدہ عقل آہنگار انانیت انترجامی انگہ در میان
 دل باشد و سر دل بداند پریم آئند سرور بزرگ سمد دریا
 مہا سمد دریاے محیط پرلے قیامت

کہتہ پرلے قیامت صغری

مہا پرلے قیامت کبری

بر ہمہ اندکرہ عالم

نہ





ایش بمعنی صاحب همه است و باس بمعنی پوشیده یعنی همه عالم
در صاحب عالم پوشیده و پنهانست آن صاحب عالم ظاهرت و عالم
دروپنهان هر چه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده و در صاحب
عالم فرو میرود و در صاحب عالم نمایان و نمود اصل عالم که آتماست
راست و حق است و نام و صورت عالم که او دیاست دروغ و باطلست
دوران نمود آتما که راست و حق است درآمده است نه راست و حق نمایان
یعنی نام و صورت عالم دروغ راست نماست و در حقیقت وجودی ندارد

پس باید که این غرض است نما را که از خود تصور کرده و بآن دل بسته و تعلق و
خواهش آنرا داشته به تعلقی خاطر و دل نه بستن به آن همه کارها و همه لذت ها
و همه ذوقها که میخواسته بکن در دل تعلق و آرزو اینها نداشته باشد دنیا و دولت
از گسست از که شده است دیده میشود که از پیش یک به پیش میرود و از یک به یک
میرسد تا تو صاحب این نظر و خیال نشده که بدانی که این نام و صورت در آینه است
و جز آتما هیچ موجود نیست اگر تا صد سال زنده باشی اعمال نیک مگر از تو
آن میخواه یعنی سلوک و عمل بطلب نتیجه همیشه میگردی باش که رستگاری سالک
ازین راه است در این گیر برای او نیست چون اعمال نیک بکنی نتیجه منظور نظر
نداشته باشی باین سبب اعمال بد هم تو ضرر نخواهد رسانید در رستگاری خواهی شد
و هر که تمنی را نه فهمد و اعمال را براسه نتایج بکند او در عالم آخر آن که
عالم شیا طین است و تاریکی آن عالم را بشو گرفته است که هیچ چیز در دنیا پیدا
میرود و آنها خون خود را بدست خود ریخته اند که با وجود غفلت که با و آتما را
میتوان شناخت نشناخته و غفلت کردند و آن آتما بچرکت است
و گمانه است دوم ندارد و از اندیشه دل هم جلد تر است جمیع حواس ظاهری و
باطنی با و نتواند رسید هر جا که حواس در اینجا تواند رسانید او پیشتر از حواس در اینجا
حاضر است و با آنکه حرکت نمیکند پیشتر از همه و ندها با بخار رسیده است -
هر آن که بهر که همه را عمل میکنند و به نتایج اعمال میرسانند در جهان آتماست یعنی آتما

محیط همه است و متحرک همان آتماست اندرون همان آتماست دور همان آتماست نزدیک همان آتماست بیرون همان آتماست سر که همه عناصرو همه عالم در خود به بند و خود را در همه عناصرو در همه عالم به بند او هیچ چیز نکرده نماید و از هیچ چیز نفرت نکند و هیچ چیز در نظر او بد و در آید - چه عارف و گمانی که همه خود شده است و او را دوم نموده است با که محبت کند و از که نفرت نماید و آن عارف و گمانی که آتما شده است محط است او نیست است او بی بدست او نه نقصانست او برنگشت او پاک از صفات ایجاد و ابقا و افاست او بیگانه است او عبودیت و سبزه از اعمال نیک بد او همه دان و همه بین است او بزرگ بزرگانست او بالایی بالاهاست او بهستی خودست همه عالمها را به اقسام بیدارها او پیدا کرده است و گمانیکه نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول مایاند آنها در تارکی عظیم در می آیند و آنها یک عمل نکرده اند و دل آنها از سلوک پاک نشده است اما همیشه به تقدیر سخنان توحید و گمان میگویند این جماعه از انجماعه که سبب نظر داشتن بر نتیجه تبارکی عظیم در می آیند بدتر اند و در تارکی عظیم تر در می آیند و آنها یک میگویند که نتایج اعمال نیک دیگرست نتیجه معرفت و گمان دیگر این قبول مکن بر دو یکست چه از عملیکه بخوابش نتیجه کند از آن بگناه و پاک شده بمعرفت میرسد و عین حق میشود و آنها یک بدست صرف مشغولی میکنند ترس می اند و آنها یک بصفت محض مشغولی میکنند ترس می اند

و هر دو قوم میگویند که نتیجه اعمال ترهسان دیگرست و نتیجه اعمال تشهبیان دیگر مرد و قوم هم در تاریکی عظیم در آیند. باید تشبیه تره را و ذات مطلق را و مقید را دانسته و دل خود را بان مشغولی پاک کرد و معرفت در گمان سید و رستگارشوند. هر که عمل نیک کند و نظر او بر تشبیه او نباشد و هر که مشغولی کند و نظر او بر تشبیه عمل نداشته باشد نتیجه این هر سه قوم کت و رستگاریست که عبارت از محو شدن در حق است هر که کت و رستگاری شود جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیف او بعد از مرگ او در هر آن گره که جمیع عناصر صفت محو شود و حیواناتی او با آتمای او یکی میشود و بدن کثیف از خاک میشود و در وقت مردن گمانیان عارفان اعمال و تشبیه اعمال خود را میگویند که ای اعمال ما یا زایاد خواهید کرد و آنچه نتایج اعمال ما یا زایاد خواهید که ما را هرگز نظر بر عمل و نتیجه عمل نموده است و بنور ذات میگویند که ای جوتی سرور یعنی ای ذاتیکه صوت نوری ما را بر اه نیک بر دبدولت بزرگ و رستگاری رسانا که داننده همه عملهای مانی و گناههای ما را بیا فرز ترا بسیار تسکاست یعنی ترا بسیار تواضع است و گمانی میداند که ریشیکه در آفتاب است آن ذاتیکه عین نور است آن پرش منم و بر نهی که افریدگار همه است منم و چه کاش که ذات مطلق است منم تمام شد او نشد ایسا باس که بر همه دیان بزرگست یعنی علم افریدگار بزرگ از بحر وید

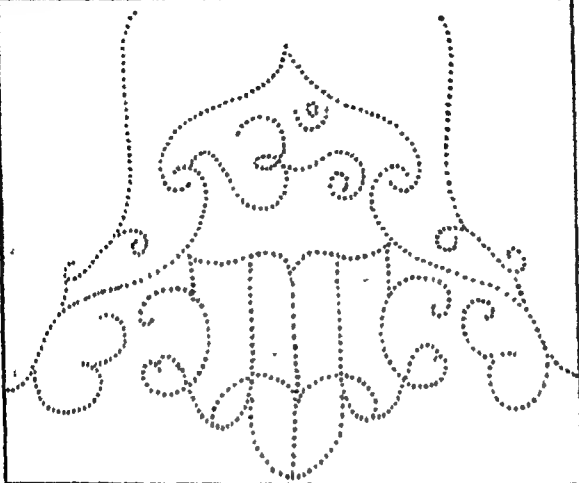
اوم

کین و پ

از سر اجبت بر جمہ دار شکو

۱۹۱۰

میرالایں سر لکین پ



طالبان پر جابت از پر جابت پرسیدند که دل بحکم و خوا
 که حرکت میکند در روانه می شود و پران که اصل همه است
 بحکم و خواش که حرکت میکند در روانه میشود و گویانی بحکم و
 خواش که کار خود میکند چشم و گوش گفته کدام موکل کار خود
 میکند - پر جابت گفت گوشش بحکم شنوائی شنوائی ها
 و دل بدلی دلهای گویانی با گویانی گویانی ها و پران به پران
 پران ها چشم به بنیانی بنیانی ها - هر که این موکل موکل هارا
 که نور نور هست بداند ای عارفان نسخ ثابت قدم او
 بعد از گزاشتن تن بیزوال و مکت در سنگار میشود و آن
 زانست که باد بنیانی نمیرسد و گویانی باد نمیرسد و دل باو

نمیرسد هرگاه که از دل فهمیده نشود و بعلم فهمیده نشود و او را
 چگونه توان فهمانید او از دانسته ها و دانسته ها برتر است از
 بزرگان سابق همچنین شنیده ایم که ذاتیکه گویائی با و نمیرسد
 و او گویائی میرسد همان را بر همه بدان و هر چه گویائی در
 می آید آن بر همه نیست او به نهایت است و آنچه گویائی در آید
 نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست و ذاتی که
 دل با و نمیرسد او بدل میرسد همان را بر همه بدان - هر چه بدل در
 آورده شود آن بر همه نیست او به نهایت نیست و آنچه در دل
 برسد نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست و ذاتی که
 بنیائی با و نمیرسد او به بنیائی میرسد همان را بر همه بدان و هر چه
 به بنیائی در آید آن بر همه نیست او بی نهایت است و آنچه به بنیائی
 در آید نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست و ذاتیکه
 شنوائی با و نمیرسد او به شنوائی میرسد او را بر همه بدان و آنچه
 به شنوائی در آید نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست
 و ذاتیکه حرکت با و نمیرسد او به پران میرسد او را بر همه بدان -
 و آنچه حرکت پران با و برسد آن بر همه نیست او بی نهایت است و آنچه
 حرکت پران با و برسد نهایت دارد و آنچه نهایت دارد بر همه نیست

آتے مرید اگر تو نفہی کہ پرین بسیار خواست و نفہیدہ است این نفہی کی
 بیحسبیت چه خود را و پر خود را و نفہیدگی پر خود را جدا جدا
 نفہیدگی خوب است کہ خود را بر تہہ بدانی باید کہ نفہم و نفہندہ و نفہیدہ
 سدہ یکی شناسی و بس و اگر در فرشتہا بر مہر استخص شخص
 در یکی دانی اینہم خطاست چه او در ہمہ است و اگر تو دہشتی
 کہ ہمین ہمین حق است ہمین بر مہر است نفہیدی
 مرید گفت من نفہیدم پر گفت اگر نمی نفہیدی چون میگفتی کہ
 من نفہیدہ ام چه از ہمین من نفہیدم گفت تو معلوم میشود کہ
 خود را نفہیدہ دیگر گفتی کہ من نفہیدہ ام پس دو چیز نفہیدی یکی خود را
 دیگر نفہیدن خود را پس ہر دو نفہم در تو ثابت شد و نفہیدگی
 عین بر تہہ است پس بر تہہ را نفہیدی چون میگوئی کہ بر تہہ را
 نفہیدہ ام در میان اینجامد کہ مانستہ ایم ہر کہ خود را نفہید
 کہ من نفہیدہ ام همان نفہید ہمین قدر نفہیدست ہر کہ بگوید من
 نفہیدہ ام او نفہیدہ است چه نفہم با و نہ ہر کہ نفہید او
 نفہید و ہر کہ نفہید او نفہید و ہر کہ نفہید بیان نکرد و ہر کہ بیان
 کرد او نفہید نفہیدن او نا نفہید گسیت و نا نفہیدن آن نفہیدگی
 ہر کہ اینچنین نفہید او بیروال شد او رستگار شد و کمال بزرگی

و قوت خود رسیده و اینکه گفته اند که معرفت سبب رستگاری است
همینست معرفت شناختن خودست و رستگاری رسیدن بخود
اگر تو اینچنین فهمیدی حق و راستی و اگر چنین فهمیدی نیست و باطل
هر که در همه او را فهمید او این عالم را گزاشت رستگار و بیزد ل
شد تمام شد براهن -

بر همین بصره پیش رفتی که میان فرشتها و جنیان خصومت و جنگ
شد و فرشتها ظفر یافتند و دستند که قلع باران کرده ایم اما این فتح
را بر همه بآنها داده بود آفریدگار دانست که اینها در دل خود
غور و بهر سامنده اند هر یک از فرشتها در میان یکدیگر در پی
تحقیق شدند و خصومت و نزاع در میان آنها افتاده هر کدام
میگفت این فتح را من کرده ام آفریدگار بجهت رفع نزاع
در میان آنها بصورت عجیب آدمی که سزاوار تعظیم بود ظاهر شد
و فرشتها او را شناختند بموکل آتش که روشن شد او را
ایشان و همه است رفته گفتند که ای آتش رهنما رفته بفهمیم
که اینکه نوید داشته کیت آتش قبول کرده رفت و هیچ
از آن سزاوار تعظیم نتوانست پرسید آن صورت سزاوار
تعظیم از آتش پرسید که تو کیستی جواب داد که من آتشم من

روشن کننده همه ام آن سزاوار تعظیم پرسید که در توجیه قوت
 و قدرت آتش گفت در من این قدرت که من همه چیز را میتوانم
 سوخت آن سزاوار تعظیم کا به کنده پیش او نهاد و گفت
 این را بسوز آن آتش هر قدر قوت و قدرتی که داشت بر اے
 سوزانیدن آن کا به بفعل آورد آن بک پرگاه را نتوانست سوخت
 شرمند شد آدم به فرشتها گفت که من این صورت عجیب را
 نمیتوانم فهمید فرشتها پیش باد رفته گفتند اے باد تو رفته
 تحقیق این صورت عجیب آدم نما که این کسیت باد قبول کرده
 پیش آن سزاوار تعظیم رفت و هیچ از و نتوانست پرسید -
 آن سزاوار تعظیم از باد پرسید که تو کشتی جواب داد که من با دم
 من رنده ما بین آسمان و زمینم آن سزاوار تعظیم پرسید
 که در توجیه قوت و قدرت باد گفت من بردارنده و پراکنده
 همه ام آن سزاوار تعظیم بطریق سابق کا به کنده پیش او
 نهاد که این را بردارد پیران باد هر قدر قوت و قدرتی که داشت
 بر اے برداشتن و پراکندن آن پرگاه بظهور آورد آن -
 پرگاه را نتوانست پراکند فرشتها پیش اندر رفته گفتند که
 اے پادشاهان مایان شما رفته تحقیق اینصورت نمائید

که این آدم عجب سزاوار تعظیم حصیت اندر قبول نموده پیش آن سزاوار
تعظیم رفت و بجز رسیدن اندر آن سزاوار تعظیم ^{آنکه اندر چیز}
پرسد یکایک غائب شد اندر بجای آدم زن خوش صورتی دید
که نامش اما بود و بصورت پارتی که زن و قدرت مهادیو بود
اندر ازاں زن پرسید که این آدم عجب که درینجا بود و غائب شد
که بود آن زن که امانام داشت گفت که این برته بود یعنی
افریدگار بود و فتح جنیان را که شما بخود نسبت میدادید و از آن
فتح خوشحال میشدید آن کننده فتح این بود اندر دست که این
آدم عجب سزاوار تعظیم آفریدگار است بهمین سبب این سه
فرشته که آتش و باد و اندر باشند بر برمه رسیدند و بزرگ
فرشتگان شدند و در میان سه فرشته اندر بزرگتر شد چو اول
او آن سزاوار تعظیم را فهمید که برته است و این بید کلام همان
سزاوار تعظیم است که مثل برق از نظر غائب شد در میان
جمع حواس همین حیوانات مثل برق برقی است که بصورت
آدم ظاهر شده بود و در میان بدن آدمی همین دل روشن
کننده و خواهش کننده است همان برقی که بصورت آدم عجب
ظاهر شد و از خواهش او انا پیداکشته بود و همین دلی که با حیوانات

یکیت آزا بر تهمه دانسته باو مشغولی کند هر که این سخنان که
 مذکور شد بدانند دل و جیو آتما را بر تهمه دانسته مشغولی کند او
 دوستدار همه جانداران گردد همه فرشتهها باند که پادشاه همه
 است گفتند او بیکهتی که این مشغولی را از ان بدانیم و بفهمیم
 بنا تعلیم کنید اندر گفت ریاضت بکنید و ضبط حواس بکنید
 و عمل نیک را به استقامت موافق بید بکنید و بید بخوانید و بجه
 لازم بیدست بجا آرید و راستی که اصل همه است پیشه کنید
 همین اینک است یعنی ره نمایند حق هر که این اینک است
 را بداند او جمیع گناهان خود را دور کرده در مقام بزرگ
 مقیم گردد و در مقام بزرگ مقیم گردد

تمام شد کین او پند شد

۷۳

از اتمهر بن بید

کتاب نشت

از بهترین وید

ماج سر و بس نام که همیشه برای یافتن نتیجه عمل قربانی که در دهر چیده شده باشد
همه را باید داد و بجا آورد و او همه متاع خود را فروخت و گاو دان خرید و بهمه
برهمنان داد و این گاو دانی که به برهمنان داد همه پر دزبون بود -
این همیشه پسر بی دشت نچکیتا نام با آنکه فرد سال بود و نابالغ -
و قبیله دید که پدر او نیشم گاو دان که از زائیدن هم مانده اند برای دادن
برهمنان آورد و دست به خاطر آورد که پدر من چنین گاو دان که آورد و دست
بمردم بدند خوب نیست او طلب نیشو نیک دارد و به دادن چنین
گاو دان بعالی خواهد رفت که در آنجا نتیجه نیک و سرور کند باید من با
بازر شاطر آورد که هر چه دشت خود داد اگر مرا هم در راه خدا بدید و ثواب
که نتیجه نیک بیاید و باین منت پیش پر رفته باید رفت که اسلحه پر
مرا به که خواهی داد چون پدر جواب نداد سخن راسته باز تکرار کرد پدر

اعتراف می شده گفت ترا ملک الموت خواهم داد این را از پدر شنیده
 نیکیتا با خود نگه کرد که من از همه شاکردان و سپهران پدر بهیترم
 تقصیر من چیست که پدر من چنین گفت و کدام فایده از دادن من به ملک
 الموت باد خواهد رسید نیکیتا پدر را از این سخن نیکه آوردی غصه از زبان
 بر آورده متفکر شده دید به پدر گفت که آنکه پدر شما نظر بر پدران خود
 بکنید که هر چه گفته اند باز آران بر نگشته اند الحال هم طبعه نیکان
 همیشه بر چه پیداشده آخر فانی میشود - چنانچه غله پیداشده می پزد
 بعد از آن خشک میشود همچنین است کار و بار این عالم پس آنچه گفته
 که ترا ملک الموت خواهم داد مرا باده و خود را در و خاک و سار -
 پدر گفت که ترا پیش ملک الموت فرستادم - نیکیتا پیش ملک الموت
 رفت چون بمنزل ملک الموت رسید ملک الموت در خانه نبود و بجای
 رفته بود - نیکیتا سه روز در منزل اقامه هیچ نخورد و نیاستامید
 چون ملک الموت بخانه خود آمد اهل خانه ملک الموت گفت که بر من که
 سخانه کسی همان شود مثل نشیبت که آنرا باید به آب مهر بانی فروشان
 باید که خبر او بگیرد و باد مهر بانی کنید و براسه پاچی شستن و آب ببرد
 که در خانه بقیه لیکه بر من همان شود و گر سینه بماند و او خسته بر من بگیرد
 و مهر بانی نکند امید او بر طرف شود چیز که آمد غیبت بدست او نمی آید و از
 برکت صحبت نیکان بے بهره میماند و اگر خود هم سخن نیک گوید در دنیا اثر
 نمیکند و از نتیجه عمل نیک تر بان و خیرات هم محروم میگردد و اولاد در
 دولت او کم میشود و با منقسم بلامستلا میشود ملک الموت این را شنید

پیش بچکیا رفته گفت که اسے برعین لائق تواضع واسے مہمان حسین
از یکہ سہ روز در خانہ من گرسنبد و تشنہ ماندہ گناہ مرا بخش تواضع
من تراست بدہای من از بکت تو دور گرد و مرا خوشحالی نصیب شود
چون سہ شب در خانہ من گرسنبد ماندہ سہ چیزے کہ آرزو تو باشد
از من بخواہ بچکیا گفت غمہایکہ پدر من از آمدن من بہ پیش تو بہر ستانید
است کہ حال پدر من چہ خواہد بود آرزو دور کنید و اورا خوشدل
سازید و غصہ کہ پدر بر من است آزار ہم از پدر من بر طرف سازید و مرا
کہ باز بہ پیش پدر فرستید چنان بفرستید کہ پدر مراند اند کہ پیش شما نیامد
از راہ برگشتہ ام و بدانکہ شما باز مرا پیش پدر فرستادہ اید اسے
ملک الموت یک آرزو سے من این بود ملک الموت گفت پدر تو
بہ گفتہ من خیاخچہ اول از تو خوشنود بود الحال ہم خوشنود خواہد بود
و بہ فراخت خواب خواہد کرد و غضب او دور خواہد شد و ترا کہ از دین
مرگ خلاص گشتہ خواہد دید خوشحال خواہد گردید این آرزوی ترا برآوردم
بچکیا گفت کہ بہشتیکہ در ان صبح تر سسے نیست بچہ آنکہ شما ملک الموت
اند و با شما داخل دارید و در ان بہشت از پیری و بلا خطہ نیست و مردم آنجا
از کہ شنگی و تشنگی خلاصی یافتہ و پیے اندوہ شدہ ہمیشہ در سرور و میاشند
قریبانی کہ از گردن ان بہشتین بہشت میرسنبد و شما این قربازا میرسنبد
ہمن بیا موزید کہ من اختا و تمام بجا و ایم و کسانیکہ بان بہشت میرسنبد
فرستہ شدہ نیز دال شوند اسے این آرزو سے دوم نیست ملک الموت گفت
من از ہم بچہ تعلیم میکنم نفیم از ان قربان کہ بجا کم سبب نہایت میرسنبد

موتی که آن قربان صورت عالم گشت آن موتی که میان دل و ایمان می باشد
و آن موتی پیش از همه بوده است و طریق عمل آن قربان از چنانچه در پیش
با و آموخت بختیاری همه را یاد گرفته باز ملک الموت مستناید ملک الموت
بزرگ خوشحال شده گفت که بختیاری کرم کرده بودم خوب فهمیدی گفت
برای اینکه من از تو خوشحال شدم یک چیز دیگر می خواهم تو می دانی که من
تو در عالم مشهور شوی یک تسبیح که در دفایده بسیار بود و اقامت لغتها
میرساند به او داد و نام این قربان از موافق نام بختیاری تاج گشت
و گفت هر که سه بار این قربان بخواند بفهمد و بکند و پدر و مادر و استاد
را راضی دارد و سه عمل نیک که خیرات و قربان و بید خواندن باشد بجا آورد
از رفتن بجا می آید و مردن خلاص شود و موتی که عالم که با
آتش قربان گشت از برهمنیکه بر تنه گریه است پیداشده است و این موتی
داننده همه است و روشن است و سزاوار تعریف است و او را از بید دانسته
و یقین حاصل کرده آرامی بیاید که آن آرام در بیان نگذرد و همین قربان
تاج گشت با سر خوانده و فهمیده و عمل کرده و همه مصباح آزاد خود تصور
نماید از او بهایمکه اعمال بد و نادانی و غفلت و خواست و غصب و حسد
و خیره است در همین عالم از قیام اینها خلاص شده و از آنده فارغ گشته
بهشت رفته در برورد ای میماند و این قربان که در آرزوی دوم از من
طلبیده بود و آن رساننده بهشت است همیشه این قربان را بنام تو بخوانند
گفت که آرزوی سوم از من بخواند بختیاری گفت که آرزوی سوم من آنست
که در میان مردگان مردم را خلاصت بکنی میگویند که هر چه بود همین

اینکه گراشت دیگر پیشتر جمع نیست و حیوانات را از بدن جدا نمیدانند و بعضی میگویند
 که حیوانات از بدن عقل و دل و حواس جداست بعد از فانی شدن این حیوانات
 بعد از آنکه موافق عمل باشد میرود و من میخواهم که شما مرا ارشاد کنید تا از حقیقت
 این دو اطلاع یابم که کدام حق است و کدام باطل ملک الموت گفت که
 در سخن فرشتهها را هم شک افتاده است و سخن بسیار دقیق است و فهم در
 نمی آید اے چکیتا چیز دیگر بخواه و برادر جواب سوال معاف دار -
 چکیتا گفت اے ملک الموت شما خود گفتید که این سخن دقیق است و
 فرشتهها هم درین شک افتاده اند و آسانی نمیده نشود پس من مثل شما
 در شک از کجا خواهم یافت که مرا تعلیم کند و من از شک برآیم آرزوی
 کمال من اینست و من مثل این آرزو می دیگر ندارم ملک الموت برآی
 از پیش صدق طلب او گفت که کثرت اولاد و درازی عمر آهنگارانه
 من بخواه که هر یکی به صد صد سال ندهد بماند و دنیا و دولت و قیل و واسب
 و زرو پا و شاهی تمام عالم از من بخواه و درازی عمر خود چندانکه از من خوا
 طلب و مثل اینها هر چه خواهی از من سوای آرزوی سوم که کردی هر چه
 خواهی بخواهی هم هر مطلبی که درین دنیا یافتنی است از من بطلب و
 شک میار که هر چه بطلبی من بخواهم داد این جوهر و سوارها و مسازند
 و خوانند که هیچ آدمی را پیشتر نیست و پیش من منیا هست از من بگیر و دست
 خود بنفشه اما این سخن را از من بپرس که بعد از مرگ چه میشود و سخن را
 را کسی نپرسیده است - چکیتا گفت اے ملک الموت اینها را که شما
 گفتید از من بخواه نیز چه فانی شدن آنکه که معلوم نیست که اینها تا فردا خواهند

یا نخواهند نماند هر که اینها را میخواهد بر آسودگی خود بخوابد و اینها خود گم کنند
 و نهایی جو اینها را نخواهد آسودگی دشمنان که میگویند درازی عمر مطلب
 چون آخر مرد گشت از درازی عمر چه سود ازینجه این دنیا و دولت و میل
 است و زرد درازی عمر و سب از دنیا و خوانند های شما پیش شما باشند
 شما بر آن سیری دنیا و دولت اینها را این میدهد از دنیا و دولت هرگز
 کسی سیر نشده است و اینها چیست که من از شما نخواهم و شما را که یافتن است
 گو یا همه چیز را یافته ام گشته ام خود شما نماند و شما که من مهربان باشم
 همیشه زنده خواهم ماند من همین آرزو دارم که از این نعمت بکشم و دیگر هیچ
 نخواهم - مشهور است که فرشته ها پیری ندارند و مرگ ندارند و بزرگ اند
 پیش چنین بزرگان رفته کسی آرزو است این چیزهای سهل از ایشان بکند -
 من نمی خواهم که مرا که بزرگ است از من بیاورم و از پیری و مرگ میترسم
 چیزی بیاورم که من هم از پیری و مرگ خلاص شوم ای کاش ملک الموت
 همین را بمن بگوید که بعد از مردن چه خواهد شد و بزرگان از آن در شک
 افتاده اند و در این آن بعد از مردن بمرتب بزرگ میرسد از خبر از شما شنیدم
 نیست که مرا این آرزو برساند که این سخن بسیار مشکل است - من که بچگونگی
 بفرمایم این آرزو از شما چیزی دیگری میخواهم -
 تمام شد اینها را شنیدم خبر این است
 من ملک الموت گفتم از دنیا و چیز است یک خوبی و دنیا و دیگر
 خوبی آخرت این هر دو آدمی را در قید خودست و در آن هر که خوبی آخرت
 بخواند هر دو خوب شود هر که خوبی دنیا را بخواند از خوبی آخرت که هست

محررم میاند هر که عاقل و دانا است ازین دو خوبی خوبی آخرت را اختیار میسازد
و هر که نادان و معیقل است خوبی دنیا را اختیار میکند و میخواهد که با فتنهها
را جمع کند و نایاقنها را بدست آورد این محض همت است که هیچ چیز اندکی نیست
اسے بچکیا دانستم که تو هیچ چیز دنیای فانی را از من برای خود نطلبیدی
و خواہش خود را در میان نیاوردی و آنچه تمام عالم در تحت آن غرق
شده اند تو در آن تیشا دی و دانستی که دنیا و آخرت انقیض یکدیگر اند
و قریب میان آن سر و دایا است و تیشا سے اینها ہم ققیض یکدیگر اند -
و دانایان دانسته اند که میان اینها تفاوت روز و شب است اسے
بچکیا دانستم که همین طالب معرفت حتی زیراکه چیزهای بسیار تو گفتی
قبول نکردی بسیار عالمان و عارفان هستند که از سبب جهل و نادانی
خود را عالم و عاقل دانسته اند و خواہش دنیا کرده اند و واقع گزفته اند آزار
سے یا بند چنانکہ نابینا سے عقب نابینا سے برو و آزار باید حقیقت
العیالہ را این نادان طفل طبیعت از عقلیکہ دارند غنیفمند و میدانند
کہ ہر چیست ہمین عالمست و عالم دیگر موجود نیست و آنها یکہ اینچنین میدانند
در قید ضابطہ قصد من کہ ملک الموت اہم در سے آید - و معرفت حق چیز
کہ شنوندگان آن ہم کم ہم میرسند و اگر شنوند ہم غنیفمند و دانندہ و گویندہ این
سخن ہم نایاب است و یا بندہ این سخن نایاب است ہر کہ بسیار تر فہم باشد
ایں سخن را در سے باید ہر کہ فرشتہ کامل داشته باشد ایں سخن را میفہم
و اگر استاد ناقص باشد و شاگرد رشید باشد ہر چند کہ شاگرد ادراک
داشته باشد تواند فہمید عارفیکہ با تمام کی شدہ باشد و ایں را عیون اند فہمندان

چه انداز در نهایت لطافت از هر لطیفی لطیفترست و لیس باو نمیرسد
و حسن منی آید باید که ارشاد مرشد را به دلائل عقلی خود در کند اے
نحیکتا دوست از من هر که از بید تحقیق نموده انداز خود فهمیده باشد
همان شخص دیگر خوب میتواند فهمانید تو این را فهمیده و شخص منی فهمیده که تو
فهمیده که دنیا فانیست و قابل نیست تو اعتقاد درست داری
و مثل تو سالی نیست بسیار میخواهم که مانند تو طالبی نمیرسد و از من چیزی
پرسد که عملها را و شیخ از من قمار پرستی انهم چون اینها قمار پرزبانند با اینها
ذات باقی چون توان یافت اے نحیکتا من هم که انجیل قربان را بجا آورده
سبب همین است که در بدو نیست و قیام و اگر خواست عمل نمیکردم و محض طالب
ذات میبودم عین ذات شده و رستگار میشدم و میت تو بر تبه است که ترا بگذرد
بر مرتبه هر آن که به هم نیست و این مرتبه نیست که جمیع خواهشها در آن یافته شود
و این مرتبه محض جمیع عالمهاست و نتیجه همه قربانهاست و علمهاست و مرتبه بزرگست
و بزرگترین مقامهای خود نیست سزاوار تقظیمست و تعریفست جمیع
مقامات و قدرتها اے اولیای کامل در دست و راه او فراخ و گشاده
است با آنکه تو میدانی که آنجا نمیتوانی رسید بعضی درست و استقامت
طبیعت از اگر داشته و به آن توجه نکرده و بر اے و از این که داشته انداز
را بدستاری میتوان یافت و در کمال خفا و بطون است و در حجره در نشست
دارد دانش او را توان یافت و هزار چیز مانع رسیدن بآوست و او بذات خود
قدیمست و انایان جو کس را از بیرون بدرون کشیده و در دل نگاه داشته
و در راه جویو آتما کی کرده و جویو آتما را با آتما یکی دانسته و آن را علی را فهمیده

شادی دادند و هرگز از دوان آتما را از مرشد کامل شنیده تحقیق ننمایند
 که آن آتما با نیم و بزرگه فانی شونده است آتما نیست اند و از بدن جوهر
 دل آتما را که نهایت لطافت دارد و از وهر در با حاصل میشود جدا نیست
 و یافته همیشه شاد و بزرگ و در میباشند اے نجکتا میسید اتم که در آنخانه
 بر تو گذاشته شده است - نجکتا گفت که آن آتما یک از عمل نیک و نتیجه عمل
 و عمل بد و نتیجه عمل بد جداست و از صفت خالصیت و محذوفیت هم سبزه
 است و از زمان با صنی و حال استقبال جدت اینچنین آتما را که شما میدید
 بمن بگوئید ملک الموت گفت اے نجکتا آتما یک خلاصه همه بنید ها بر اے
 دین اوست و همه ریاضت ها و ترک لذتها بر اے یافتن اوست آتما
 بلند مختصر تو میگویم که آن چیست اوم هست و همین حرف پر تو بر همه است
 و بزرگتر از همه است و همین اسم بزرگ را دانسته اگر مطلق را خواهی خواست
 مطلق را خواهی یافت و اگر مقید را خواهی خواست مقید را خواهی یافت
 داین اسم بزرگ هم مطلق است و هم مقید است و هم وسیله بزرگ یافتن
 آن ذات است و مثل این وسیله دیگر نیست هر که این وسیله را میداند و عین
 عالم ذات شده عین سرور دائمی میگردد و آن آتما نه پیدا میشود و نه
 میمیرد و دانای همه است و نه از چیزی پیدا شده است و سبب پیش
 او چیز نیست و بذات خود قائم است و قدیم است و بزرگ است و
 دائم است و یکشته شدن بدن او کشته نمیشود آنکه میفهمد که من قائم و آنکه
 میفهمد که من مغتولم هر دو خط فهمیده اند نه کسی جازا میتوان گذشت و نه جان
 کشته میشود و قتل و قمار بدست نه بر جان که آتما است که آتما از هر خودی خرد تر

و از هر بزرگی بزرگتر است و آن آتما در میان دل جمیع مخلوقات است با آنکه در بزرگی
 غیر از کسیکه بخوابش است و نتیجه عمل در نظر ندارد و نه اندوه شده است و
 دل خود را صاف کرده است و دیگرے او را نمی بیند و کسیکه جنب است بزرگی
 آتماے خود راے بنزد آن آتما با آنکه بزرگتر است منه حرکتها صرکهاے او است
 و در عین خواب بنه جار و نده است با آنکه عین سوز و است از سر و پرده است
 آتما را که عین نیست غیر از من که میتوان فهمید یعنی آتما خود را خود نمیداند آتما را که
 است و بدن ندارد و در اتم بدنهاست و بزرگتر و محیط است هر که بخواب
 آتما را دست بیغم است و او را از آن بزرگتر نیست یا بزرگتر است و اشارت
 در نه آید و بعضی خواندن عبارت بد که کلام الپی است و بعضی و بعضیهای
 بسیار او را نتوان یافت هر که آتما خواهد او با آتما آتما راے یا بد و آتما خود
 صورت خود را با و می نماید و هر که از عملهاے بد باز نیاید و دل او آرام نگیرد
 باشد و خوش را در قید ضبط نیاید زده او آتما را نیاید هر که ضبط خوش
 کرده و دل او آرام یافته است به سبب گیان و معرفت آتما را می یابد
 و همه عالم بمنزله خشکه غذای آن آتماست و حرکت بمنزله مصباح که با
 خشکه بخورند اینچنین آتما را که موت با همه عالم خوراک است که تواند فهمید
 که در کجاست تمام شد خبر دادی

براهمن جزو دوم از کپتولی

در بدن میان سولخ دلی که در آن انانی است و آتماست یکی حیوان
 دوم پرده آتما لذت گیرنده نتیجه اعمال بر دواند اما در حقیقت حیوان آتما

لذت گیرنده نتایج اعمال است و پریم آتما بیسنده تماشا - لیکن چون
 هر دو عین یکدیگر اند از صحبت گفت مشد که هر دو لذت میگیرند و برهنه
 و انا یان و عارفان و سالکان و عالمان این دو آتما را با هم نسبت
 روشنی و سایه کرده اند پریم آتما بمنزله روشنی است و جیو آتما بمنزله
 سایه اے تجکیا آتش قربان نایح کیت پللی است که عامل را
 از میخالم به کناره میرساند و پر برمه که آفریدگار بزرگست و بخوب و
 به نقصان به کناره رساننده کسانی است که از میخالم خواستش
 رستگاری دارند آن آفریدگار بزرگ و مغلل بزرگ را من میدهم
 برای رسیدن به پریم آتما بدن ارا به و جو س اسپان کشنده و دل
 رسیان کشیدن اسپه و غفل روان کننده ارا به و جیو آتما صاحب
 ارا به است که بران سوار است و محوسات مده راندن ارا به است
 و از همین جهت است که جیو آتما را که صاحب و سوار این ارا به است -
 لذت گیرنده نتایج اعمال میگردند هر که غفل او که بمنزله راننده ارا به
 است در راندن ارا به با وقوف باشد و رسیان کشیدن اسپان
 ارا به که دلست درست گرفته بداند اسپان لغزبان او خواهند بود
 و صاحب و سوار ارا به را که جیو آتما است بر مرتبه بزرگ خواهند رسید
 که دیگر از این مرتبه تنزل ننگند و این مرتبه است که عین پروردگار بزرگست
 و غنهای مراتب و اگر عقلی که بمنزله راننده ارا به است بیوقوف است
 اسپان لغزبان از نخواهند بود و با مرتبه بزرگ نخواهند رسید
 و در جایای بد خواهند انداخت که در کات جهنم باشد و یا عین مرتبه

بزرگ ذات بسیار مشکل و باریک است که حجاب اول او جو است
 و حجاب دیگر او عناصرت که جو پس از آنها بهم رسیده است و از آن
 بالا تر حجاب دلت و از آن بالا تر حجاب عقلست و از آن بالا تر حجاب
 هرن گریه است که مجموع عناصر بسیط باشد و از آن بالا تر حجاب پرکرت
 است که عقل دال سه صفت باشد و از آن بالا تر اتماست که همه جا
 محیط است و همین حد مرتبه است و پسندل بزرگ رسیدن به نیست
 و از آن پیشتر هیچ مرتبه نیست همین آتما در همه عناصر و جانداران از
 هر تنه گریه گرفته تا یک پرگاه پنهانست و ذات بحت او ظاهریست
 کسانی که تیرین هستند و نیز نمی اند بوجدانیت او را می بینند اول جو پس
 خود را جمع کرده در دل خود محو می سازند و بعد از آن دل را در عقل خود
 محو می سازند و عقل را در جیوا آتما محو می سازند جیوا آتما را در جمیع ارواح
 محو ساخته جمیع ارواح را در انشا محو می سازند بعد از آن ملک الموت
 گفت ای آنها یک در خواب غفلت و جهل دنیا دانی فرود رفته خفته ای
 بیدار شوید سعی نموده پیش مرشد کامل آتما دان رفته آتما را بفهمید که راه
 رسیدن به ایل آتما مشکل است و باید یکتر از دم آسره است و از تیرنی بر آن
 پا خیزان گزشت و انایان و عارفان این راه را چنین نشان داده اند
 و ازین راه رسیدن بذاتیت که این ذات است بدست یعنی بکرت و صفت
 و لمس رنگ در یعنی آید و بے نقصانست و از منزه منزّه است و همیشه
 و بوند و اول ندارد و آخر ندارد و در عقل برتر است و قاطعست هر که او را
 تحقیق نموده بطریق سبک بفهمد از دهن مرگ خلاص شود - این گفتگو

که در میان ملک الموت و نجلیتاشده است همیشه مانند فیست هر که بگوید
و بشنود آن دانا به عالم ذات رسید و در سرور دائمی بماند و هر که ظاهر و باطن
خود را پاک کرده بطلبان حق این سر پوشیدی را بشنود و در اوقات
متبر که غیر طالبان راهم بشنود نتیجه بنیاید تمام شد خبر و در دم

بر همین حس و سوم از او نشد که شولی

آتما را که همه حس نمی بیند سبب است که آتما در حس آنها را از طرف خود
برگردانیده بطرف بیرون توجه کرده از خجسته محسوسات بیرون راجع بنید
و آتما را که اندر دست نمی بیند چه او صاحب است هر چه میخواهد میکند الا
ماشاء الله کی از دانیان صاحب همتان براسه خواش رستگاری
حوسخ در از بیرون به درون برده آتما را می بیند و نادانان طفل
صفت گرفتار محسوسات بیرونی میشوند از بخت در دام مرگ کلاسه که
همه جا آنها را میگیرد و از دست افتند و بیرون نمیتوانند برآمد و از همین جهت
دانیان چیزیکه بیرونی و قائم است از اندیشه آرزوی چیزهای فانی نمیکند
آنکه درین بدن تصرف کننده حواس است و گیرنده رنگ و مزه و بو و
شنونده آواز و لمس کننده و گیرنده لذت جماع حیوانات است و هر کسی
کارهای مخصوص خود را میکند و کار دیگر را نمیتوان کرد و از همین جهت
میشود که آتما از بدن جداست و تصرف کننده در همه است و این حیوانات
همان آتماست و آنکه در خواب نمی بیند در بیداری می بیند و بزرگتر
و محیط است و دانیان از تحقیق کرده از اندوه خلاص میشوند هر که این

حیواتا را که نزدیک ترست و گیرنده تمام نهای علمست صاحب ماضی و حال
 و استقبال کرده بداند آن زمان خوف مردن و جمیع خوف ها از آن حیواتا
 برخیزد چه دانت که این حیواتا همان آتماست اسریدگاری که پیدایش
 اول او مرتبه گریده است و در میان سوراخ دل جمیع جانداران میباشد
 و بسبب مقید شدن در عناصر منظر درستی اید این مقید همان آتماست
 و قادریکه عین مرتبه گریده شده و عین همه پیدایش گشته است و همه
 فرشتها و موکلان حواس درویند و گیرنده لذات محسوس است و
 در میان سوراخ دل میباشد و عین همه عناصر شده مانده است
 این عناصر همان آتماست و تشکیک در میان چوب پنهایت و فرشتها
 از با جفا و نگاه میدارند مثل تجملیکه در شکم پنهایت و حامله آنرا
 با جفا و نگاه میدارند و بر همان هوشیار برود از در وقت انداختن
 چیزی در آتش تعریف آن آتش میکنند این آتش همان آتماست و
 آتما یک فرشتها با و مربوط اند مثل چوبها که نبات پایه اریه مضبوط اند
 از مکانیکه طلوع میکنند و در مکانیکه غروب میکنند و از امکان کسی میسر
 نمیتوان رفت امکان همان آتماست حیواتا که در میان دلی است
 همان آتماست که حق است و عین علمست و عین سهود است حیواتا است
 که در میان است هر که آتما را و آن آتما را جدا بنید بهر عالمی که برود از
 دست مرگ خلاصی نخواهد یافت باید که همیشه در دل خود این تصور میکرد
 باشد که من اودیم و حیواتا آتماست هیچ جدائی نیست و هر که من را و
 جدا خواهد دانت بهر عالمی که برود از دست مرگ خلاصی ندارد و هر که

نور می راکه در میان دلی برابر ترا گشت سمت صاحب زمان ماضی و حال و
 استقبال بنده از جمیع خوف با خلاص می شود و ترس جان بدو این همان
 آتماست که پرشیکه برابر گشت زست و روشنی او مثل آتش بی دود
 و صاحب زمان ماضی و حال و استقبالست و امر و زور و فردا بر یک پنج
 است همان آتماست و چنانچه بارانیکه بالای کوه مبارک دو از همه طرف
 آن کوه آب بیابان فرو آید همین نوع جمیع پیدایش عنعنهای آن یک است
 ست هر که طالب صفت می باشد در صفت گرفتار می ماند چنانچه آب صاف
 در ظرف صاف مثل بلور صاف می نماید همچنین آن آتما در دل صاف صاف
 می نماید و در دل نا صاف نا صاف می نماید تمام شد جز و سوم

برهنه بنر چهارم را و نشد که مثولی

چون آتما پیدایشده است و روشنی او همه جا یک است در خانه می باشد که آن خانه
 در در و دیوار هر که به آن آتما مشغولی کند به اندوه و بی آرزو شده و رستگاری
 می یابد این همان آتماست آتما یکه فانی کننده همه است و در میان آفتاب
 می باشد و آباد کننده همه است و بصورت باد حرکت دهنده همه است و در فضا
 پرست و بصورت آتش شده می باشد در زمین و آب حیات شده و در گیاه
 سوم می باشد در میان آدمیان و در میان فرشتگان و در میان قربانیها
 و در میان رستی و در میان بهوت اکاش می باشد و جمیع چیزها که از آب
 پیدایشده در آب می باشند و هر چه از زمین پیدایشده است و هر چه مصانع
 قربانست و هر چه در کوه پیدایشده است این همه آتماست و آتما حق است

و بی نهایت است و بزرگست و است روان کننده پران باد ببالا و است
 روان کننده و ایان بپایین و در میان ل می باشد و همه موکلان حواسش خواری
 او میکنند و است سر او را شغولی و بعد از گذشتن برین تفرق شدن
 حواس آنچه باقی میماند همان آتماست و آدمی تا زنده است به پران و ایان
 زنده میماند بلکه زندگی او بدن است که پران و ایان هم بد و زنده اند -
 ملک الموت گفت ای نجیبیا برهس که قدیم است و بے نهایت است
 آتما تو میگویم و آدمی که بعد از مردن آتما می شود آتما تو میگویم -
 بر سر هر طور عملی که کرده است و خواهشیکه داشته است در وقت مردن
 موافق همان خواهش بعالی که موافق عمل خواهش باشد میرود و بعضی
 در بند و قید همین عالم میمانند و قییکه در خواب جمیع حواس فرو رفته اند و شکیه
 در آنوقت بیدار است یعنی حیوان آتما موافق خواهش خود در آن حالت چیزها
 را میدید بیکند همان پاکست همان نیروست همان بر همه است همه عالم در پناه
 او میدوید و کسی از گذشته نمیتواند رفتن این همان آتماست چنانچه ملک الموت
 بهر آنچه در آن افتاد ان الشس صورت آنچه را میگیرد و در بیرون بصورت
 اصلی خودست همچنین بیک آتما در آمده بصورت همه میباید
 و چنانچه بیک باد پران به بودن موضعها می خاص پنج قسم شده است
 و پران و ایان و میان و اودان میگویند و در بدن بصورت اینها
 و بیرون بصورت اصلی خودست همچنین این بیک آتما حیوان آتما شده و
 در هر بدن در آمده آتما صورتها میگیرد و در بیرون بصورت اصلی خود
 و چنانچه بیک آتما عین آتماست اما ظاهرها که کتبهها می رسد -

نہ آفتاب ضرر سے نہیں سہاند و آفتاب کہ برنا پاک و پلیدی میا بد این ناپاکی
 پلیدی بہ آفتاب نہیں سہانچین یک آتما در ہمہ است و میا ربی و ازارد ناپاکی
 بہ او نہیں سہاد و از ہمہ منزہ است و این آتما لگانہ و ہمہ در اختیار او بند و او در
 اختیار کسی نیست و او در میان ہمہ است یک صورت خود را بسیار میکند
 عارفان و گویان کہ این آتما را در خود سے بیند سرور دائمی با نہاست
 نہ دیگر یا ان آتما از ہمہ منزہ و از ہر قدیے قدیم تر و از ہر گاہ سے
 آگاہ تر است آن لگانہ بر آئندہ آرزو ہا و خواہش ہا سے ہمہ است عارفان
 و گویانیا یکہ این آتما را در خود سے پسند آرام دائمی ہا بہار است نہ دیگر یا
 و میدانند کہ آتما عین سرور است و بزرگست و در بیان درستی آید مہمان آتما
 است آن آتما عین سرور را من بوجہ طور تو انم گفت - بچکیا پرسید کہ
 ہر گاہ شما نتوانید گفت من چہ طور تو انم دانت ملک الموت گفت دستن او
 ہمین است کہ ہر چہ دیدہ میشود نہ ہمہ اوست نور آفتاب و نور ماہ و نور
 ستارہا و نور برق باد و نہیں سہاد تا بہ آتش خود چہ رسد و از نور اینہا اورا
 نتوانست دید از نور قدیم او اینہا روشن ہستند -

برہمن خرچہم از اویش کھٹولی

عالم درختیت کیخ اوبالاہست و شاہنہای آن بیانین است و نام آن درخت
 آسوتہ است یعنی درختیکہ فنا پذیر است و در قیامت نمیانند و بر گہای آن
 ہمیشہ در حرکت است پس انجالم ہم بر یک قرار نیست و بتغیر است و این
 درخت عالم درین نزدیکی پیدا شدہ است ویرینہ است بخ آن درخت

بر همه است و آنرا پاک و بیزوال میگویند و همه عالم با عقل است بیچسب از دو
غنیو اندگر نشست همین اتماست همه عالم از بر همه بر آمده است و از بر همه حرکت
میکنند و بر همه مینمایند است و همه عالم چنانچه از صاحب که شمشیر بر مینماید
در دست داشته باشد میترسند از و میترسند که سایه آن صاحب را بفهمید
اند بیزوال میشود آتش از ترس او سوزنده است و آفتاب از ترس او
تابنده است و اندر و باد و مرگ از ترس او در پی کارهای خود میدوند هر که
پیش از مردن او در آنه فهمید در بند عالمهای دیگر گرفتار شود یعنی از مینوای
که بر آید - بجای دیگر در آید پس باید که پیش از مردن آتما را بداند چنانچه
کس در آینه روئے خود می بیند باید که در آینه عقل پاک خود آتما را
ظاهر به بیند که در آینه عقل خود ظاهر نتوانستند دید در عالم ارواح
مثل چیزیکه در خواب دیده میشود خواهند دید و اگر در عالم ملکوت رفتند
مثل کسیکه روئے خود را در آینه متحرک می بیند خواهند دید و گناییکه
بجایم بر بهار رسیدند حق را مثل روشنی و عالم را مثل سایه خواهند دید
دیدن اولین و آخرین بهتر از دیدن دو مرتبه و وسط است دیدن اولین
دیدن عارفانست که در آینه خود می بیند و دیدن دوم و سوم دیدن
صاحبان عملست و دیدن آخرین دیدن سالکانست عارفیکه -
سبب پیدایش هر یک از چهار که از آتما جدا اند و فرو رفتن آنها را بدانند
انکار نبی اندوه میشود و هر که بداند که بالاتر از حواس است و بالاتر از
دل عقل کلست و بالاتر از عقل کل هر چه گر به است و بالاتر از هر چه که به
اعتدال سه صفت است و بالاتر از اعتدال سه صفت آن ذات است

کہ درجہ پرست و مجید است و نے نشان او در زندگی از ہمہ قیدہا خلاص میشود
 کہ عبارت از حیون نکت است یعنی در زندگی رستگار و وقتیکہ بدتر از بگزارد
 بیزوال بدیہ نکت میشود یعنی بے بدن شدہ و عین ذات شدہ رستگار
 چا وید میگرد و آذات را بخواسد از کنتوا کرد و چشم نتوان دید و سرکہ عقل
 خود خواہشہا سے بد دل خود را کہ شک و شبہ است دور کند و بدلائل یقین
 حاصل نماید آتما را بد رستگار میشود و قسطنج حسن خود را با دل و عقل
 از محسوسات بیرونی باز داشته در حیوانا بجرکت نگاہ دارد و این نگاہ بدتر
 را مرتبہ بزرگ میگوید و جوگ میداند و قسطنج انجمن کند آن شخص ہوشیار
 شدہ غلط نمیکند و بے غفلت نمیشود و کہ غفلت دشمن اکاہیت پر
 باید کہ تلاش کند کہ اکاہی نرود و غفلت را نباید آتما را بغیر از اکاہی بخواندن
 کتاب و دل چشم نتوان یافت و غیب از نیکہ گویند بہت نتوان گفت و
 نتوان داشت راہ دیگر سوا سے ایکہ گویند بہت برای یافتن اوست و طریق
 یافتن او و حقیقت یا او بہستی او توان نیست یا بہ دور کردن جہل و نادانی
 خود و عین او شدن ہر کہ اول بہستی او رسید عین او شد
 تمام شد جز و پنجم او شد از کھٹ ولی -

بہ ہمین جزو ششم از اوپنڈ کھٹولی و

آدمی کہ زندہ است و قسطنج از خواہشہا سے دل خلاص شود و بہمین عالم
 بزرگ و رستگار میشود و عین عالم بدن برہد را سے یا بد ہر گاہ گرہ ہا سے
 جہل و نادانی کہ در دل او بستہ شدہ است بکشادہ شود از مرگ خلاص شدہ

بیزوال میشود نیست فصل ارشاد و نکید و یک گ بدل میو پسته است از نخله
 یک رگ که گهنا تا بام الدماغ رسیده است و در وقت فردن جان هر که بر او
 آن رگ بسته از ام الدماغ بزیاید بر تبه بیزوال میرسد و جان هر که از راه دیگر
 به عالمها نیکه موافق آن رگهاست میرسد پرشیکه در میان همه دلهای باشد
 و روشنی او برابر گشت زست و حیواناتی همه است او را از بدن خود
 به عقل کامل چنان بداند که کاه خلاف دارد از غلات او جدا کرده بر خوار
 همچنین حیوانات را از بدن جدا بداند و همان حیوانات را پاک و بیزوال بداند
 و بیعلم را و این مشغولی را ملک الموت بچکیتا تعلیم کرد و او تمام بیعلم را
 یافته و با بر همه رسیده و از مرگ و تعیین بدن و از بیچکیتا بیک و بد خلاص شده
 بمرگ و بیزوال گشته عین اتماشد هر که بطریق بچکیتا بیعلم و عمل را بیاموزد
 و بوزر و او نیز عین اتماشد بعد از آن ملک الموت گفت و این عا کرد که
 گوینده و شنونده که من تو باشیم سرور و پروردگار در میان خود نگاه دارد
 و معرفتیکه ازین حاصل شده است آن معرفت را در دل برقرار دارد و تو نیز
 از معرفت حاصل شده است از اقام دارد و بیعلم که ما تو خوانده ایم
 دل بایان روشن باشد و در میان مایان عداوت در نیاید بعد از آن ملک الموت
 دوم بر زبان رانده گفت همه را آرام همه را آرام بر همه و انا یا زامنسکار یعنی
 حق شناسان را در شروع نمودن و تمام کردن بر او پسته مقرر است که این عا را بخواند

تمام شد خبر ششم از کهنشولی

و کلمه اوپش از اهرن وید



یعنی درین اوقات سوال و جواب بسیار است شوکت اولاد بهر دواج
 است کام سوره جانی کوسل بیدر بهی بهار گو گفتندی اینقدر رکبش
 بر همه را بزرگ دانسته قصد این کردند که با و پرسند و همیشه در و باشند -
 برای یافتن بر همه پیروی کرده پیش پیلا در همیشه که بن پهل خورده میگزینند
 بطریقیکه روش رفتن پیش استاد و اداب است رفتند که این بزرگست
 و صاحب معرفت و همه دال هر چه با ازین خواهیم پرسید این بما خواهد
 آن رکبش بزرگ با آنها گفت که اگر شما سلوک و ریاضت بکنید و ترک
 جمیع لذات بکنید و با اعتقاد پیش من یکسال باشید آنچه خواهیم پرسید
 هر چه میدانم جواب همه را بشما خواهیم گفت چون یکسال بروشیکه و نود
 تمام شد گفتندی نام رکبش از همه پیش شده این سوال کرد که ای سرور اعظم
 این عالم از کجا پیدا شده پیلا گفت پر جایت که پیدا کننده همه است
 خواست که پیدایش بکند بعد از آن ریاضت کشیده یعنی بدل مشغول شده

و فکر کرده دو چیز پیدا کرد یکی سوم که ماه است و آب حیات در دست و درم پران
 که آفتاب است و آتش در دست این هر دو پیدا کرده دانست که ازین دو همه
 پیدایش خواهد شد و این پیدایش را بسیار خواهند کرد و در ضمن پیدایش این
 آفتاب و خورنده پیدا شد و در ضمن ماه آب حیات و غذا و همه خورد و کلان
 پیدا شد پس خورنده همه آفتاب است و خوراک ماه از نخب است که آفتاب
 بهر سمتی که مائل شود از جهات اهل آن جهت را بزر خود فرو می کشد -
 یعنی از مشرق که بر می آید جمع جانداران آن سمت را از راه شعل خود
 در خود فرو می کشد و چون بجنوب می آید جمع جانداران آن سمت را از
 راه شعل خود در خود فرو می کشد و چون بمغرب می آید جمع جانداران
 آن سمت را از راه شعل خود در خود فرو می کشد و چون بشمال می آید
 جمع جانداران آن سمت را از راه شعل خود در خود فرو می کشد و چون
 تحت الارض میرود جمع جانداران آن سمت را از راه شعل خود در
 خود فرو می کشد و چون نسبت الی اس می آید جمع جانداران آن سمت
 را از راه شعل خود در خود فرو می کشد و بهر گوشه که میان چهار جهت است
 میرود و هر جا که روشتن او میرسد جمع جانداران آنجا را از راه شعل خود
 در خود فرو می کشد پس همه غذای او شدند و از همین جهت او را بشوا از که
 عبارت از حرارت غریزی و خورنده همه است و پس روپ که همه عالم

صورت از دگر گرفته است میگویند و پیران هم اوست و آتش هم اوست و آتش شده بالا می آید و آتش شده پایان میرود یعنی در بالا هم نورانی است و در پایان هم نورانی است و موافق همین در منتر بید است که آفتاب روست یعنی صورت همه اوست و هر آن گریه هم اوست یعنی شمع خود همه را بطرف خود میکشد و اوست جات ویدا یعنی دانه و فمده همه اوست پیران یعنی مکان بزرگست و اوست یک جوت یعنی مثل او نور دیگر نیست و اوست تابنده و اوست سهس کرن یعنی هزار شعاع و اوست ست دها یعنی صورت گوناگون و او که طلوع میکند جان همه جاندارانست و اوست تمام سال چاروست روز و شب و اوست پر جاپت یعنی سال و ماه و روز و تاریخ همه از او پیداشده و میشود او را دوراه است یعنی شش ماه در سمت شمالست و شش ماه در سمت جنوبست هر که بعمل ریاضت و خیرات مشغولست او بعد از مردن بر راه شمال جنوب بماء میرسد و گشت درستگار نمیشود و بماء رسیده وقتی که نتیجه عمل نیک تمام میشود برگشته بعالم نتیجه بد که دوزخست میرود و بجهت همین سر که خواہش اولاد و دنیا و دولت دارد و اعمال نیک و خیرات میکند از پنجمه ماه را خوراک همه میگویند که نتایج اعمال خود را از راه ماه می یابند و هر که ریاضت و ترک همه لذت میکند و نظر بر نتیجه ندارد و با اعتقاد درست از راه معرفت طالب تمام

و بآتما شغولست و عین آتما نشده است برآه ششما می که آفتاب در محبت
 شمالست بر آفتاب میرسد این آفتاب که عین آتماست خانه همه جا نهامت
 این آفتاب بزرگ است این آفتاب بچوشت و مکان بزرگست به او رسید
 به عالم نتائج بد باز نمی آید و نادان باو نمیرسند و موافق این در منتر وید
 که همین آفتاب بصورت سال است و پنج پا دارد اگر چه سال شش فصلست
 که هر فصلی دو ماه باشد اما چون چهار ماه سه ماه را یک فصل قرار داده اند
 ازین جهت پنج باشد و دو از ده حصه دارد که دو از ده ماه باشد در شش ماه
 سیر خوبی آب میریزد یعنی در سه ماه سبب نزول باران میشود و در ۲ ماه
 شبنم میبارد و در شش ماه سیر شمالی آفتاب را بچکشن میگویند یعنی
 داننده همه پس هر که درین شش ماه میبرد داننده همه میشود و این تمام سیر ششماه
 آفتاب بجنوب یک شب فرشته است و سیر شمال آفتاب به شمال یک روز
 فرشته است و ماه هم پر جایتست چه ازو شب روز عالم ارواح ظاهر
 می شود پانزده روز از دیاد نور ماه شب عالم ارواح است چه در ایام
 از دیاد نور ماه رو بعالم اجسام دارد - پانزده روز نقصان نور ماه رو
 بعالم ارواح دارد از همین جهت در پانزده روز که نور ماه در نقصانست
 و رو بعالم ارواح دارد مقرر شده است که خیر اینکه برای ارواح گزشتگان
 میکنند در آن ایام میکرده باشند و همین شب و روز هم پر جایتست

روز که خورنده است پران است و شب که غذا است هر که در روز بزنی خود
 صحبت دارد پران خود را خشک میکند و سر که شب بازن خود صحبت دارد
 گویا بازن صحبت نداشته است و هیچ چیز از او کم نشده و صحبت شب بسیار
 فایده دارد و همین غذا هم بر جایت است چه لطفه از او پیدا میشود و از لطفه
 همه اولاد پیدا میشود و کسی که وقت شب بازن صحبت میدارد و روز صحبت
 ندارد او لطفه خود را ضائع نمیکند چه از صحبتی که شب داشته میشود از آن
 لطفه پسر و دختر پیدا میشود و کسی که شب بازن خود صحبت میدارد و عالم ماه
 که عالم خوبیت میرسد و کسی که بعد از چهارم روز که مدت پاکی از حیض است
 تا شانزده روز که ایام صورت بستن لطفه است در رحم در هر ماهی یکبار
 پیش زن برود این اعمال داخل بر همه چرخ است یعنی داخل عبادت و
 ریاضت است چه او از برای لذت اینکار نمی کند بلکه حکم خدا بقصد پیدا کردن
 فرزندان کار میکند و اگر درین ایام یکبار در ماهی نرود بر همه هستیا
 کرده باشد یعنی خون بر مبنی ریخته باشد و از زرفتن چون فرزند نمی شود
 گویا که خون آدم کرده است و در جای دیگر میزند کورست که شب ششم ابتدا
 حیض و شب هشتم و شب دهم و شب دوازدهم و شب چهاردهم و شب
 شانزدهم که شبهای حفت است اگر پیش زن برود پسر بهم میرسد و
 شب پنجم که شب ابل پاکی حیض است و شب هفتم و شب نهم و یازدهم

سینزدهم و پانزدهم اگر زن صحبت بدارد و دختر متولد میشود و مقررست که در این ایام که در شب هائیکه پسرتولد میشود باید که زن از غذای معاد چیزی کم بخورد که از کم خوردن غذا لطفه زن کم میشود و لطفه مرد که زیاده باشد پسرتولد میکند و اگر در شبها که مقررست که پسرتولد و زن چیز بسیار خورده باشد چون لطفه زن زیاده از لطفه مرد جمع میشود آن پسرتولد و سیرت زنانه بهم میرساند و اگر در شبها یکمیدایش دختر در آن مقررست و لطفه مرد زیاده باشد از لطفه زن دختر پیدا شود که صورت و سیرت مردانه داشته باشد و اگر هر دو لطفه در شبهای طاق که مقررست دختر شود یا در شبهای حجت که مقررست پسرتولد برابر باشد فرزند چیز نمخت شود اگر در شبهای حجت است نمخت مرد نماید اگر در شبهای طاق است نمخت زن نماید و اگر زن در ایامی که شبهای حجت برای پسرتولد مقرر شده و شبهای طاق براسه دختر شدن مقرر گشته بے آنکه شوهر با صحبت ندارد و در خواب بید کند که باشوهر صحبت داشته است و از زال شده است اگر احمیان زن را شکم بماند و بزاید پارچه گوشت بی جان از شکم بدر آید و اگر زاید در شکم میماند و شکم او بلند میشود تا آنکه آن پارچه گوشت از شکم آن زن نه بر آید فرزند دیگر زاید که سیکه در ماهی یکبار بر وی مقرر شده با زن خود صحبت بدارد که آن ریاضت و بر تهه خرج است همیشه در همه کارها راسته پیشه کند بغیر از پنج جا که اگر در آن پنج جا دروغ هم بگوید

گو یا راست گفته است یکے برای سعی کتختانی که اگر دروغ بگوید که کسی کتختا شود
جائزست دوم برآ خلاص کردن کسی از کشتن که او بناحق کشته عیشده باشد اگر دروغ
بگوید جائزست و سوم در جائیکه مال کسی بناحق بغارت میرفتد باشد برآ نگاه داشتن
مال او اگر بگوید که این مال منست یا خپین دروغ گفتن جائزست چهارم در وقت صحبت
داشتن با زن خود اگر چیزی دروغی برای خوشی خاطر او بگوید جائزست پنجم
اگر برای تعریف با خلاص برآهمن یا ماده گاوی دروغ بگوید جائزست و
سکیم همیشه راستی پیشه دارد و کج باز و منافق نیست و خود ستا و بد را و خود نا
نباشد و را آن برهه لوک پاک و منزه که مقام رستگاریست میرسد و برآ
یا فتنه نتیجه عمل بد بعالم بد که دوزخست باز نمائید برهمن تمام شد
برهمن بعد از آن بهار گویش از پیلاد پرسید که اسے منزور و تعظیم چند موکل
نگاه میان بدن اند و کدام موکلان بدن را روشن میکنند و در میان این موکلان
کدام بزرگست پیلاد گفت اکاش باد و آتش و آب و خاک و گویائی و دل
و بنیائی و بویائی و شنوائی اینها در بدن خود ستائی کرده با یکدیگر مناقشه
کردند و هر یک گفتند که نگاه دارنده و روشن کننده بدن ما ایم پران بزرگ
با آنها گفت که شما باین بحث بجا میسکنید که همین منج عنصر و پنج حواس شده
نگاه دارنده و روشن کننده بدن متمم اینها اعتماد بگفته پران نکردند پران
اعتراف میخواست برآده برود از روان شدن پران همه بے اختیار

در بے زوانه شدن و قنیکه پران ماند آنها هم مانند چنانچه بادشاه مگسان غسل
 که هرگاه زوانه شود همه مگسان بے اختیار روانه شوند و اگر او بماند همه بمابند از
 ماندن پران بنیائی و گویائی و دل و بویائی و شنوائی بجای خود مانده شروع
 مدح و تعریف پران کردند که آتش تابنده پران است و آفتاب روشن پران است
 و اندر پادشاه فرشته ها پران است و باد بزرگ پران است و زمین پران است نباتات
 و غذا پران است و هر چه هست پران است و هر چه نیست پران است روشن کننده همه
 پران است و بیروال پران است چنانچه همه چو بهای پایدار به نبات میان پاه مضبوط
 اند همه حواس بر پران مضبوط اند رگ وید و حجر وید و سام مید و قربانها و درختها
 و پادشاهان بر بمان همه پران است اسے پران بر جایت قوتی و در رحم لطفه
 را صورت مادر و پدر کننده قوتی و صورت پسر هم قوتی و گویائی و شنوائی و بنیائی
 همه بر این قوه اشکیش می آند ای پران همراه رنده همه چهها قوتی و روان کننده
 همه اینها قوتی و غذا رساننده جمیع موکلمان قوتی و غذا رساننده به عالم ارواح
 قوتی و خوراک همه هم قوتی و نگه دارنده همه حواس بدن قوتی و در تمام بدن
 هم قوتی اندر هم قوتی یعنی پادشاه همه قوتی و در وقت غضب رور قوتی و غیر
 فانی کننده همه قوتی و شبنم شده هم پرورنده قوتی همه قوتی در فضائی وجود تو
 آفتاب شده حرکت میکنی روشنی رویشان قوتی پادشاه پادشاهان قوتی
 و قنیکه تو باران شده می باری همه جانداران زنده میمانند و خوشحال شده میدهند

که غذا برای ما پیدا خواهند توانی بدو مواد توانی جمیع اعمال توانی آتش بزرگ یعنی حرارت
غریزی کل عالم توانی خورنده همه توانی باد شاه بر حق توانی همه غذاها را غذای هست
بدو مواد توانی قوت تو در گویائی و شنوائی و بینائی و دل است قوت تو که درینها
همیشه درینها نگاه دارد ازینها بیزن مرو همه چیز در دست قدرت پران اوست و چه
در بهشت است همه در دست قدرت پران است ای پران چنانچه مادر مهربان
فرزند را نگاه میدارد تو ایان نگاه دارد دولت دانائی بماده - آن پرانی را
که انهمه تعریف کرده شد دانایان بزرگان میگویند آن پران انمسا یعنی تواضع
برتمم بعد از آن کوسل که همیشه از پیلا د پرسید که ای سزاوار تعظیم پرانی که
اینقدر تعریف و کثرت از کجای می شود و درین بدن چه طور در می آید و پنج قسم
شده درین بدن چه طور میباشد و بچه طریق بر می آید و بیرون چه طور است
و در اندرون چه طور است یعنی در فرشتها و عناصر و غیره چه طور است و در بدن
چه طور است و در بدن با حواس چه نسبت دارد پیلا د گفت سخن بس بزرگ پرسید
ایشن هر کس گفتنی نیست چون تراد استم که طالب بر همه هستی بتو میگویم -
این پران از آتما ظاهر شود چنانچه سایه شخص از شخص ظاهر شود این
پران در آتما پهن شده مانده است چنانچه سایه در شخص پهن شده مانده است
و بخوابش دل در بدن می آید چنانچه باد شاه صاحب صوبه را حکم میکند که
حاکم این شهر تو باش همچنین اصل پران همه حواس را بجا حکم میکند که در هر جا

کار خود میگردانید با شید ایان با داشته در مرد و محل مخصوص که راه بول و غایت
 میداشت و در چشم و گوش و دهن و بینی پران خود میداشت و در میان معده
 سمان با داشته میماند و غذا را هضم نموده به بیرون بر میسراند برای تنبیت نام او
 سمان چون آن غذا هضم شده با اعضا میرسد تنبیت جارا قوت میبخشد روشن
 میسازد و هر دو چشم مرد و گوش مرد و سوراخ بینی و دهن و بدن لطیف شده در میان
 دل نیویز که یکصد و یک گان دل پیوسته است و بهر یک یک ازان یکصد
 یک گ صد صد و یک دیگر پیوسته است و بهر یک یک ازان یک گاهای دیگر پیوسته است
 که عدد مجموع این گاهای تنبیت او و دوزار یک میرسد و بیان باد در میان این تنبیت او
 دوزار یک میگردانند و از صد یک گی که بدل پیوسته است یک گ کلاسی
 که از خلق گذشته به ام الداع رسیده است پران او دان با داشته ازان به بام الداع رسیده
 وقت مردن ازان به بدو اگر عمل نیک کرده برای عمل نیک بجا میماند
 نیک میرود و اگر عمل بد کرده است برای نتیجه عمل بد به آنجا رسیده پران از راهها
 دیگر بد میرود و بجا میماند موافق عمل بد میرود و اگر عملهای نیک بد آن شخص برابر
 میباشند باز خوشش او در اولاد آدمی میاید تا عملهای نیک که از اولاد او و بطور
 ازان تیرگاری باید پس این شخص در قید همین عالم میماند و همین عالم او میشود
 پران بیرون که آفتابست پران درون که در حقیقت مذکوره طلوع میکند چه
 موکل بنیای آفتابست ایان بیرون که موکل زمینست ایان درون که در دو موضع مخصوص

مد کرده بجایش نگاه میدارد و موکل آتش که سمان بیرونت سمان اندر وزا
 که غذا را بعد از تحویل همه بدن بر میرساند مد کرده بجایش نگاه میدارد
 و موکل باد که میان بیرونت بیان اندرون برآمد و میکند و موکل آتش که او را
 بیرونت او دان اندر و زامد و میکند از همین جهت است که وقت مردن
 او دان باد که بیرون میوه حرارت غریبه بدن کم میشود و وقت مردن
 قوتها به جمع حواس مکانهای خود را گزاشته در دل جمع می شود
 و بادل یکیشده بصوت خواهش دل خواه نیک باشد و خواه بد در عاقبت
 موافق آن خواهش است بدل میگیرد و همان بران بر آن گرفتار نتیجه اعمال نیک
 او دان شده بعالم تناسخ میرساند هر کس که بران را چنین بیند که زورشده بفهمد اولاد او
 هرگز کم نشود و خود بسند وال شود بر یغنی منترید هم گویا میسر و آن نیست که هر که
 این صفت بران را بداند که ظهور بران در آمدن بران به بدن ماندن بران بدن
 در تنمه حواس تصرف کردن بران و سایه آتما بودن بران باشد بداند و نیز آن شود
 بر همین بعد از آن سور جانی که همیشه از پیلا پرسید که ای سندر او را تعظیم در تن
 شخص که با خواب می بیند که بیدار اند و کدام زنگست که خواب می کند
 و خوشحالی کرده میشود و محل همه کد است - پیلا گفت اے سور جانی
 آفتاب غروب میکند جمیع شعاعهای او در قرص او فرو می رود و باز و قیله طلوع
 میکند جمیع شعاعیکه در قرص او در آمده بود برآمد و چون گریه و همچنین جمیع حواس

در دل که بزرگ حواس جمع شده در آیند در آنوقت این شخص میخسب میزند
و هیچ نمی بیند و هیچ نمی گوید و هیچ لذت از ذائقه نمی گیرد و هیچ لمس نمیکند و هیچ
نمی گوید و هیچ بدست نمی گیرد و هیچ لذت جماع ندارد و غایط و بول نمیکند
آن شخص را سواب میگویند یعنی خود را یافته است درین شهر خدا که تن است
همین پنج پیران که پنج باد اند و نورانی اند بیدار میباشند ایان یک آتش است -
بیان آتش در دست و پیران در پیش آتش بزرگست و سمان ششیت که هر چه
در آن می اندازند از آن میوزد یعنی همضم کننده غذاست و برآمد و درآمد
لفس قربانیت که در آتش می اندازند و قربان کننده دست و نتیجه قربان
کردن آتش اودان است چه اودان با دغیجه را بدل میرساند و آن نتیجه
ایست که هر روز در وقت سوپ که خواب با آرام است دل را به برقه میرساند
و پرستی که در دست که جیو آتما باشد او در وقت خواب بنمیزد بزرگی خود
است و هر چه میخواهد پیدا میکند و هر چه در بیداری ندیده است در خواب می بیند
و هر چه در بیداری نمیزد است در خواب میشوند و هر چه در شهر و هر جا دیده
است و تحقیق کرده است آنرا مکرر می بیند و ندیده و شنیده
و ناشنیده و دانسته و نادانسته و دروغ و راست همه خود شده همه را می بیند
و چون آتما همه کار میکند و خالق همه کارست جیو آتما هم که به یقین از آتما
جدا افتاد است در خواب همه کار میکند و حادث اصلی خود را نمیگزارد

در حالت خواب و قنیه بیک رگی که پری تن نام دارد و از آن صفرا متولد میشود
و دل در درجه آید و راه ریختن صفرا را مسدود میکند از زمان حیوات تا به خواب نمی
چند دل آن رگ را که راه خواست است در آنوقت می بندد و چون راه خواست مسدود شد
خوابی نمی بندد و حیوات در بدن در آنوقت عین آتما که آنند سرپوش میشود ای نگو خواجه
جمع پند ما بر بالا درختی که همیشه جای بودن آنهاست آمده آرام میگیرند همچنین اینهمه در
پرم آتما یعنی جان بزرگ که جان آنهاست در آمده آرام میگیرند - زمین بسط
و مرکب آب بسط و مرکب آتش بسط و مرکب باد بسط و مرکب اکاش بسط و مرکب
بهوت آکاش و هردی اکاش باشد و بینائی و آنچه دیده میشود و شنوائی و آنچه شنیده
و بویائی و آنچه بوئیده میشود و ذائقه و آنچه چشیده میشود و لامسه آنچه لمس نموده میشود و
گویائی و آنچه گفته میشود و دست و آنچه با گرفته میشود و پا و جایکه اینجا بپا رفته میشود
و قوت ذائقه و فضل و الت جماع و لذات و دل و خواست دل و عقل و صفت
عقل و اینها رو صفت اینها که من من گوینده باشد و صفت حجت یعنی خاطر
و خطره و روشن و دشمنائی و قوت و کار قوت اینهمه در وقت سوپ در آتمای بزرگ آرام
میگیرند و آن آتمای بزرگ محل اینهمه است و این آتمای بزرگ بنیده است و لمس کننده
است و شنونده است و بوئیده است و چشیده است و گفته کارای است و گفته
کارای عقل است و گویا است یعنی گفته همه است و عین علم است و پریشان است یعنی در
همه پرست این آتما که سایه ندارد و بدن ندارد و رنگ ندارد و بپاک لطیف و

منزه است چنین باند او نیست و نیست موافق اینست از منبر سید که این عالم که عین است
و حیوان و جمیع حواس و موکلان آنها و عناصر در ذات محو میشوند و عین میشود تمام
بر عین بعد از آنست که نام که در شیر از پلا و پدید که او منزه و از تعظیم میان آد میان که سید نام
مرگ مشغولی بر نو که او است کند که عالم از این مشغولی می باید پلا و گفت است کام بر پر
و او بر بر مذهب مطلق و مقید عین است اندک این اسم راه رنده باین اسم مشغولی عین
ازین و چیز که مطلق باشد یا مفید کی می باید این اسم سه نیم یا ترا و در یعنی سه نیم حور
دارد اگر یک یا تر که این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت این مشغولی رک و بد
او را در همین عالم ترک لذات و ریاضت و اعتقاد راه رسید می کند و آن شخص در میان
آدمیان بزرگی می باید و اگر بد و یا تر که این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت
این مشغولی سحر و دید از ما بین سما و زمین گزرا نیده بعالم ماه رساند و در انعام
بزرگی بخشیده بعالم دیگر میرساند و اگر این اسم بزرگ را با تر مشغولی کند او را سه نام
برکت این اسم بعالم آفتاب نورانی رساند از انجا دولت و بزرگی بخشیده بعالم
دیگر میرساند و اگر با سه نام را کامل این اسم مشغول شود برکت این اسم بزرگی
مشغول این اسم بنور بزرگ رسیده و چنانچه مار پوست را انداخته از پوست جدا
شود و چنین مشغول باین اسم بزرگ از گناهان آئیده اتم ترین و بد او را بعالم برهما
میرساند و از انجا بجمع جاها رسیده جان جانها را که در همه بدنها است
می بندد یعنی ذات مطلق میشود و این منبر می باید برین دلالت میکند که مشغول

باین سیم با سه تا که از هم جدا اند و با هم متصل اند شش کمر کرده اگر باین مشغول شود
 نمیند و اندک در شش این سیم بزرگ متعصب بکنند گشتن باین دیگر می شود و بنمیرد و با
 ذکر است دوم سیم گشتن که خود بشود و دیگری نشود و بنمیرد و در سیم ذکر است سوم آنکه بزبان گو
 و زبان گشت کند بدل بگوید بنمیرد اعلی ذکر است هر که اندک مشغول است و بنمیرد و با
 و نور و دود چهره و روزه نگاه ندارد و مشغول برکت مشغول عالی متعصب و در کمر و در میان
 دنیا و در برابر و در بحر و در عالم ماه و در برابر و در سیم او را در عالم آفتاب و در برابر و در
 گمانیان و عارفان هر که با سه سیم با کمال باین سیم بزرگ مشغول کند مشغول عالم مزین
 را یافت گمانی عارف شده و الهی میرسد که پیری ندارد و مرگش را در خوف ندارد
 هموست بهمونت ایزد یعنی بهمونت مطلق و بهمونت متعصب تمام شد بر همین
 بر همین بعد از آن سوگشتا که همیشه از پیلاد پیر که ای سهر و تعظیم را به کوسل برین نام
 از من سوال کرد که ای بهر دو واج پرشیکه شانزده کلام در و توان پرش را عینا جوی با
 که من آن پرش را نمیدانم اگر آن پرش را میدانم چنانچه میگفتم نزرگان گفته اند که دروغ
 میگویی یا نه خنک میشود از بنجه من و چون دروغ بگویم آن را چکار انجام میدهند
 و هیچ گفته بر تپه سوار شده رفت ای پیلاد من از تو میپرسم آن پرش که است
 پیلاد و گفت آن کو خوان در میان همین بدن میباشد آن پرشیکه شانزده کلام
 پیدا میشود آن پرش در خاطر آورد که در میان این شانزده کلام در آمدن کلام
 در می آید و بر آمدن کدام کلام می آید پس آن پرش را پیدا کرد و در از پیلان انجام برین

و از بران اعتقاد پیدا کرد و از اعتقاد بهوت آتش پیدا کرد و از بهوت آتش باد پیدا کرد
 و از باد آتش پیدا کرد و از آتش آب پیدا کرد و از آب خاک پیدا کرد و از خاک همه چیز پیدا کرد و از جوهر
 پیدا کرد و از دل غذا پیدا کرد و از غذا لطف پیدا کرد و از لطف ریاضت پیدا کرد و از ریاضت عمل پیدا کرد و از
 عمل نام صورت پیدا کرد چنانچه همه در باب از بحر محیط می آیند و نام صورت می گیرند و باز نام صورت را گرفته
 و بحر محیط پیوسته بحر محیط میگویند همچنین از جوهر آتما که بنده هست این شانزده کلا از پدید آمدن
 در میمانند در دو فرسیده و قیقه فرسیده نام صورت آنها در جوهر آتما فروخته آن مان جوهر آتما پرش
 میگویند چنانچه در دو فرسیده و چون این شانزده کلا فرو رفت جوهر آتما میشود آفران نیز و ال میشود
 چه اگر قاری شانزده کلا خلاص شده و مراد از این شانزده کلا پنج حس ظاهر و پنج حس باطن
 و پنج عنصر و یک دست تا این شانزده چیز در انسان هست بدیکت یعنی رنگاری از بدن یابد
 مگر به گیان توحید که با وجود همین بدن چون بکت میشود و این سرودید بمعنی دلالت میکند
 که چنانچه همه چیزها پایه را به بناف پایه مربوط است همچنین این شانزده کلا به سه مربوط
 و مضبوط است که آن آتماست و این پرشی را که دشتنی است اگر بدانید شمار غم نرگ
 نخواهد بود این سخن را پیلا و لمبر بدان سخن گفت که من بر به نرگ آهینقه رسیدم و از این
 زیاده شناخت نیست - همه میدان از شنیدن این سخن پیلا و را تو اضع کردند گفتند
 که تو بزرگانی و بجای بدیاتی که از این بیای او دیا که چیست گز زانیده بکنار رسانید
 گیانان بزرگ نه کار گیانان بزرگ نه کار یعنی موصدان بزرگ را تو اضع
 تمام شد برهن تمام شد پرشن او پند از اهرین بد

مشک و پند

پیش از همه موکلان اول برتها طاهر شد یعنی موکل پیدایش آنچنان برهنای
 که کنند، عالم اوست دارای جهانت آن برتها برهنه دیار یعنی علم تو حیدر
 که بزرگترین علم است جمیع علم در دست بهر کلان خود که اهر با نام داشت
 گفت و آن علم را که برتها به اهر با گفتند بود اهر با به انکار که پیش گفت و این
 که همیشه بستیه باه که از اولاد بهر دو اجبت گفت و به علم علمی است که از بزرگان
 خردان یافته اند سوگند نام که همیشه که دو قلند بود ترک زن لذت ها کرده و پیش
 شاگردان نزد انکار که همیشه زنده از پرسید که ای سزاوار تقظیم از دانشن کدام یک
 چیز همه چیز دانسته میشود انکار گفت بر همه گیاننان میگویند که دو علم است که
 آنرا باید داشت یکی کلان و دیگری مخرد گفت علم خرد و یک وید
 و بخرد و سام بید و اهر بن بید و شش انگ یعنی مکن کلب و
 بیا کرن بگت چهند جوشش که لازم ویدست که بخواند و دانشن غنی

آیات بید و علم یا کرن که خود معرفت باشد و دانش منی الفان و دانش وزن
و بحرهای خواندن بید و دانش نجوم که از اراکه آن اوقات بجا آوردن علمها
مستلزم طیش و در علم متن مختص اخبار و دانش اجاد و میت و فریادها و کبیران
و دانش لائل و دانش تاویلات و دانش فقه است است علم خود و علم
کلان آن علمت که از آن علم دانسته را که عین نباست و نماند و ویرد
او را بیاید و آن ذاتیت که او را جسمهای باطنی نتوان دانست و جواس
ظاہری نتوان یافت و آن ذات از جسمی پدید آمده است و او
برکت است و او از جسم نیست و او از جسم نیست مثل جسمها و او را گوش
نیست مثل گوشها و او را دست و پا نیست مثل دست و پا و او هم
است و او خود هم میشود و او بر تمامه تا به پرگاه و او در همه پرست
و با آنکه در همه پرست و آنچنان لطیف است که او را نمیتوان یافت و انقدر
پیدایشی که از او میشود در هیچ کجی نمیشود و او حاصل پیدایش جمیع علم
ست که اینک عارف دانا اند او را بدین روش میدانند که چنانچه
عکسوت تارها از خود پیدا کرده باز در خود فرو میکشد و چنانچه زمین
جمیع نباتات را از خود بر سر آورد و چنانچه از آدم زنده مولا
کلان و خرد و میر و پادشاهین از آن ذات بزرگوار همه عالم پیدایند
آن ذات پرگاه در علم خود میگزیند که بسیار شود اول خدا میشود

و بعد از غذا پیران میشود یعنی جان میشود و بعد از جان دل میشود و بعد
از دل سینه میشود و بعد از سینه همه عالم میشود و بعد از عالم عمل میشود
و بعد از عمل تنگیب عمل میشود و سنگ را چارج در تفسیر این عبارت مینویسد
که اول که بسیار میشود در علم خود بسیار میشود و مراد از غذا که فرموده
است خست دل سه صفت است که همه از او بهم میرسد و مراد از پیران جمع
ارو هست و مراد از دل دل مینویسد که خوشی و بدیش از دست و مراد
از سینه عنایه پر خجانه است که کیفیت است که بر جایت باشد - تا اینجا
تفسیر سنگ را چارج بود آن ذات داننده همه است حاصل باجمالی و
تفصیلی علم او بر همه یقینت و ریاضت است یعنی او بر ریاضت
ای علم را حاصل نموده و از همان ذات بزرگال هر که بهر
می شود از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود و این را است بدن
بسیار من عملها میگه گیان در آیات پیدا شده اند و در هر سه بدن
عملها این است آن عملها را شما همیشه بکنید که از این اعمال به آرزوی
خود خواهید رسید و در اینجا شمار را او قراب نیست هر گاه خواهید
که در آتش عریان کنید و رویت که آتش بسیار شعله داشته باشد و شعله ها
خود خود بوده باشد آنوقت هر چه می اندازند بر و در آتش
بنید از اندر می که در میدان گفته شد هر که بوجهی که در بدست عمل نکنند

اور او در بهشت طبقه بهشت جای نیست چه آتش بهشت زبان دارد
 هر که در آن زبانها در وقت که بیدار بوده قربان بنماید آن
 قربانی آن شخص را شجاع افتاب میرساند و از اینجا او را بجای بادش
 فرستند که اندر باشد و در طبقه بالای بهشت میباشد میرساند و آن قربان
 در وقت برودن آن شخص را بعالم بهشت چیزهای خوش داده و سخنان بسیار
 گفته بانجا میرساند این علم خرد را که راه رسیدن از اعمال است این
 کشتی زبانت و شکستنی است که عمل قربان باشد چه از اجتماع اعمال
 هجده کس که در عین مقرر اند این عمل تمام می شود و اگر کسی این عمل
 را طلب نتیجه نکند و برای خدا نکند خوب است هر که این عمل را برای
 خدا میکند و میداند که برای ما فایده دارد باعث نجات است آنها
 نادانند و معطلند آنها را پیوسته پیری مرگ در می یابد و آنها در میان
 نادانی و غفلت عظیم داود یا افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند
 از راه و بیماری آنها را چنان براه هلاک و فنا میبرد که گویا
 نابینا می باشد و دست نابینا می را گرفته راه میبرد و هر دو در چاه
 می افتند و آنها با وجود این نادانها چنان خرد سال می بینند
 که میدانند هر چه ما را کردنی بود کرده ایم و کسی که خدا را ناشناخته
 میدانند که سبب اعمال نیک یا بیا خواهد رسید آنها همان نتیجه اعمال

یافته و بعد از تمام شدن نتیجه اعمال در محنت و آزار و جهنم می افتند
 عمل بر دو قسم است که از آن نتیجه نیک می یابند یکی اقسام قربان و دم
 اقسام خیرات هر یک که این بر دو برابر است حصول نیکی خود بزرگ دانسته است
 و آتمارانی و معرفت رب باعث نجات و مستگاری خود نیستند از همین
 جهت بسیار ناتوان است دل او از بس که بزرگ فرزند و دنیا دوست
 مایل و مستغرق شده است او هر عملی که میکند برای خویش همین چیزها
 میکند و نظر بر یافتن همین چیزها دارد بکنس بعالم ماه فتنه و تنجیه
 عملها بے نیک خود را یافته باز جهنم در می آید و آنها نیکه سلوک
 و ریاضت میکنند و به اعتقاد درست در صحرای شغولی میکنند و
 زن و فرزند ندارند و یازن و فرزند هم دارند و طالب معرفت اند
 یا سنیا س اختیار کرده اند آنها بعد از مردن براه شعل آفتاب
 صاف شده و از میان آفتاب گذشته بجائی میرسند که اینجا پرش
 بمرگ و بیزوال و کم نشونده است که مراد اینجا ازین پرش برن گرهبه
 است یعنی مجمع عناصر سبط و هر که خواهد که بر همه دان شود یعنی
 عارف شود او باید که چنین بداند که نتیجه جمیع عملها نهایت دارد پس
 جمیع عملها را بگیرد و خویش آنرا از دل بیرون کند و بداند که عملها
 پیدا کرده این سخن است از همین جهت تمام می شود و اما همیشه بهیستی خود

باقی چنانچه هست پیدانشده است براسه یا فتنه او احتیاج عمل نیست
 راه یا فتنه او محض گمان بر سرست است و راه دیگر ندارد باینکه بر دشمنیکه
 مقررست پیش برشدهی برود که آن مرشد عبیدانج بر همه دان باشد
 و آن مرشد باید که وقتی که مرید را در غلبه صادق باید و بداند که خود اسر
 و برضیعت او است و بگوید و غرور ریاست و ساوگ ندارد و بر دشمنیکه باید
 برای طلب خدا آمده است آن زمان آن بر همه و دیار که از آن آن
 ذات بیرونی را سست یا بند بے مضائقه و بے پرده است بگوید
 اینست راه راست بر تن تمام شد

چون چنانچه آتش که خوب از روشن شده باشد از آن آتش هزاران
 ستراره که بر میخیزد و بر روشنی در گمان آن آتش میباشد همچنین
 کوه از آن ذات بے نقصان همه جیو آتما یا سیت جیو آتما
 تمام میشوند و در همان ذات قوی میسر و نند و آن ذات عین نورست
 و آن ذات بے صورت است و آن ذات نورست و در و درون همه
 و در بیرون همه و آن ذات قویست پیدانشده است و آن ذات
 را حوس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاک و لطیف است و اندک
 از هرین گریه که همه چیز را پیدا کرده است از انهم برترست و
 از همه بزرگترست همه جسمهای ظاهری و باطنی که پران دل و غیره

باشد و بهر جهت اگر شش و باد و شش و آب و خاک که بیدار شده و عالمیان
 است از ان ذات پدید شده است و همه عالم صوت است و طبعه سخن
 بهشت که بالا ترازمه است سحر است آفتاب و ماه هر دو چشم است
 و جهات هر دو گوش است و بید که همه چیز از او دانسته میشود گویای
 است و باد پران است یعنی نفس زدن او و کل عالم دلی است
 و در حالت سوخت او همه عالم قانی میشود که در وقت خواب سوخت
 دل شخص که بمنزله عالم است در جیو آتما محو میشود و بهشت طبعه زمین
 پاهاست است و آن ذات جان همه است و جان جانان است
 و از ان ذات صورت عالم کبیر که شخص کل باشد و از ابرایش پرش
 گویند عا هر شده است و پنج آتش خاص که بهشت راه و ابر یازند
 و زمین مردوزن باشد از او پدید آمده است آفتاب هم آتش ان
 است که بهشت باشد و همه نباتات از او پدید آمده و بر زمین
 میرویند و مرد که اندازده لطفه است و زن که گشاده و بی لطفه
 است از او پدید آمده است و چهار بید از او پدید آمده است
 احرام بستن از او پدید شده است و قربانیهای خود و کمان خیرات
 و نشین اوقات عبادت و کشتنهای اینکار را از او پدید آمده
 است و نتایج این احوال که بسبب او بهشت میروند از او پدید

شده است و آفتاب و ماه بحکم او میگردند و اقسام فرشتها
 و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات و اقسام پرندگان و اقسام باطن
 که پران را پان و بیان را اودان و سمان باشد از و پیداشده است
 و اقسام غذاها و اقسام ریاضت و اقسام اعتقادها و مذا
 ها و رستی و ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و مهفت پران
 که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهن
 باشد از و پیداشده است و مهفت قوت این مهفت از و پیداش
 شده است و مهفت قوت که به این مهفت قوت دانسته میشود
 و مهفت چیزی که از این مهفت قوت گرفته میشود و محل بودن این مهفت
 که در همه جاندار است از و پیداشده است و از صها چیزی که
 مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوت های آن صها محسوس
 نمیشود و مهفت طبقه بهشت که در آن نتیجه اعمال می باشد از و
 پیداشده است و مهفت بحر محیط از و پیداشده است و همه
 دریاها و همه خرد و کلان از آن پیداشده است و همه کوه ها از و
 پیداشده است و همه غمره ها و سبزه ها از و پیداشده است
 از همین دانسته میشود که سرگاه این همه چیزها از و پیداشده است
 او عین همه است این همه عالم همان پرش است یعن آن پرش در همه

پرست و جمیع اعمال جمیع ریاضت مہدوست و عین آن برہمہ است
 آن برہمہ از ہمہ بزرگترست و بزرگترست و بزرگترست اینچنین برہمہ را ہر کہ باین
 روش بفہم کہ او در میان دل نیست او ہمہ گہ ہای غفلت و نادانی
 خود را او می کند اسے کو خواو ظاہرست و او نزدیکترست در حجبہ
 دل می باشد و در حجرہ دل سیر میکنید و از برہمہ مرتبہ بزرگترست ہمہ
 عالم از دستحرک و جاندار چشم نہ ندہ در میان اوست و او از ہمہ بزرگ
 باید دانست او از غفلت کہ از ان چیز ہا درک میکنید از ان ہم بالاترست
 اصل ہمہ اوست او عین نورست او از ہر لطیفہ لطیفترست ہمہ عالم و
 انجہ در عالمست ہمہ در میان اوست آن ذات بیروالت و برہمہ
 و برانست و گویائی است و دل مست و رہت و حق است و بزرگتر
 اسے مرید کو خوشانہ قصد دل اوست تو او را نشانہ دل خود کن نہ کہ
 بار کہ آیات توحیدت کمان کردہ و تیر مشغولی دل را بآن کمان
 پیوستہ بقوت دسے کہ طالب اوست و بہ غیر توجہ نیست کشیدہ
 بآن ذات بیروال کہ نشانہ قصدت برسان اسے کو خواوم را
 کمان کردہ و جویا تیر ساختہ و برہمہ را نشانہ کردہ و مقید و متوجہ
 شدہ مثل تیرے کہ در نشانہ در آید جویا تیر او از برہمہ دور کہ عین نشانہ
 خواہی شد و این نشانہ فرہشت کہ ہم خطا گردن دران باشد -

نشانه الیت که همه جا پرست از هر طرف بآن نشانه میتوان رسید
 و از هر طرف که بنیازد با و میرسد و اندازند تیرسم خود همه جا است
 پس درین شک منیار که هرگاه انیطور گمان و این طور تیر را نیطور
 نشانه و انیطور تیر انداز باشد خطا شدن ممکن نیست رک و ید را گمان
 کرده و بجز و ید را تیر کرده و سام بید را زده کرده به آنگاه خواندن سام
 را اندازنده کرده بر قبی را که عین بیداست و روشن پاکست خنجر
 بر همه همیشه نشانه کنیده است و زمین و فضا و دل با جمیع جویس
 همه درو کشیده شده است چنانکه دانه های مروارید در یک رشته
 کشیده شود همان یک رشته را آتما بدانید و دیگر همه گشک را بگزارد
 و آن آتما پل کت و رستگار است چنانچه نانت پایا را به که همه چو به
 به آن مضبوط است و تخمین گری که بدل نیلوفر می پرسته است و همه
 رگها با و متصل است در میان آن دل مبر صورتی و به روشنی که
 میخواهد آن آتما سیر میکند همان آتما را اوم درسته مشغولی کنید که او
 شما را بر آسای گزرا نیدن از دریای غفلت مبارکست او دانه همه است
 و او رساننده همه است بزرگی که در زمینست و در آسمانست و در
 بر همه پور یعنی تن آدمی که شهر خداست و از عقل نهایت روشنی
 دارد سوراخیکه در میان دلت در آتمایان آتماست با و مشغول شود

که آن آتما با دل عین دل شده است و حرکت دهنده تن و حرک
اوست درین مدتی که عین فیه است نزدیک دل شده و مانده است
و آنجایی که حواس را در قید ضبط در آورده اند بر روشنی غفلت او را می بینند
و آن آتما عین سرور است و نیز والست و ظاهرت از دیدن او گره
است دل کشا و میشود در شکها بر طرف میشود و علمهای نیک و بد
آزود و میشود و در اطلاق مطلق ترین مطلق است و در قید
مقید ترین مقید است در خانه غفلت که روشن است آن بر می که
منزه و پاک است و نیست بر زینت و بختان نور نیست که نور نور است
و بختان روشن است که روشنی روشن است که آتما دانند
یعنی جیو آتما و آتما را یک دهنه اند و او را میدانند و روشنی آتما
و ماه و ستارها و برق و آتش بر روشنی او نمیتوان رسید و از روشنی
او اینها همه روشن اند و همه روشنها از دست آتما با و نمیرسد
با و با و نمیرسد فرشتها با و نمیرسد هیچ راه با و نتوان رسید مگر از راه
مشغولی با و نتوان رسید از پیداکنده همه غماص است و بر روشنی خود
روشن است و منزه و مبراست هر چه دیده میشود همان بر همه است
و آن بر همه نیز والست پیش اوست پس اوست است چنان است
با و اوست یا اوست همه جا بر اوست و بر چه دیده میشود همان همه بر اوست

بر همین تمام شد بر همین دو پرند خوب اند و هر دو همیشه تمشیش هم اند
 و با یکدیگر باران و در یک درخت میباشند یکی افغان و دیوه آن درخت
 را شیرین دانسته بخورد و دیگری هیچ چیز نمیخورد و می بیند مراد از این
 دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند آنکه میخورد حیوان است
 و آنکه نمیخورد و می بیند میم است مراد از درخت بدن و مراد از
 میوه که شیرین دانسته میخورد و نتیجه اعمالست و آن پرنده که میوه آن درخت
 را میخورد سبب نادانی از حقیقت خود و حقیقت است از همه چیز است همیشه
 در فکر و از راست و فیکه حقیقت آن پرنده که چیزی نمیخورد و تماشا
 می بیند مطلع شود او هم از خوردن باز می ماند و مثل او میشود یعنی
 از قید عمل فارغ و بی فکر می اندوه میگرد و حیوان است و فیکه گیانی شود
 یعنی عارف میشود آنرا آن چنین انما می بیند و آن انما خود میخورد و
 و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا پرست و هر آن که همه
 از او پیدا شده است و فیکه او را چنین بداند آن عارف نتیجه عمل نمیک
 ویدر اند خود دور کرده با آن انما پاک یکی میشود پران پراپنا دوست و
 در همه عناصر ظاهر است هر که او را میداند او گیانی و خدا شناس است
 و آن خدا شناس هر چه بگوید او را بگوید که سخن زیاده میگوید چه او از بر همه
 میگوید و همه در بر همه است و بر همه از همه بزرگتر است و آن خدا شناس و گیانی

چه طور است همیشه خود با خود در عیش است و خود را خود در بار لذت و
 خود خود را دوست میدارد او اگر علی و شتر علی احیا ناکند در میان گیاهان
 و موهان بزرگ بزرگتر در راه یافتن آن آماجین رستی و شتر علی و شتر
 است از یاد و ترک کردن لذت های ظاهری همیشه در عین بدن خود آن
 آماجی را که نور پاکست آنها سیکه از همه شین با نقصان پاک شده اند
 آن عارفان می شنید هر که رستی دارد و طفر می یابد و آنکه رستی ندارد
 طفر می یابد و از راه سیکه با و میرسد آن راه هم رست است و آن عارفانی
 که هیچ خواست ندارند و ازین راه رست بجای می رسند که انجا خزان رست
 و در انجا رستی است و آن بزرگست و بدو شنائی خود و شتر است
 و صورت او باندیشه در سینه آید با آنکه از سر لطیفی لطیف ترست و لطیف
 بنظر در می آید و از هر دور دور ترست و از هر نزدیک نزدیکتر غیر عارفان را
 از دور دور ترست و عارفان را از نزدیک نزدیکتر او را در محراب دل خود
 می بیند او را چشم نتوان دید و او را بزبان توصیف نتوان کرد و او را
 بهیچ حس در نتوان یافت و او را بر ریاضت و اعمال نتوان یافت
 او را از گیاهان خالص معرفت صرف میتوان یافت و در لهما کت نمک
 از معرفت و توحید روشن صاف شده است بان دل و فیکه آنها
 تصویر آن دانسته که قسمت بزرگتر است و از دو گانه می سنزه است

بکنند آنها را بنده و آن آتما را لطیف را بغیر از دل پاک نتوان
 داشت و در این دل پاک که بدن لطیف است پنج باد که بران دایان و بیان
 و همان را و دایان باشند و جمیع جو اسس عبارتند از اینهمه در رشته آن دل
 کشیده شده است و قس که آن دل پاک شود آتما میشود و صاحب در
 ظاهر میکند و خاصیت این چنین دل پاک است که خواهش عالمی را از دست
 هر چیز بکشد با و میرسد پس هرگاه او خواهش آتما بکند چرا آتما نرسد
 که همه خواهشها در آتماست هر که دولت دنیا و سعادت عقیقی نخواهد
 اینطور عارت و گیانی را پرستش بکند کسی که این دل پاک را خانه خدا
 داند و این خانه را عین خدا داند و بداند که همه خواهشها در آتما و در او
 و در نخل است و همه عالمها در نخل است و از روشنی او همه عالم
 دیده میشود و همه عالمها از روشنی آن پاک مینماید این چنین هر که بآن
 آتما خواهش و آتما می مشغولی کند از او تعین بدنی بر نمیخیزد و
 هر که بر آتما خواهش و آتما میرسد و هر که خواهش و غرض مشغولی
 نکرده است همه خواهشها را در او در و میخیزد چه خواهش او آتماست
 او را خواهش نمائند و آن آتما را تعجب از علم توحید بسیار خوانند
 نمیتوان یافت و تعجب از دانایی توحید بدانی دیگر نمیتوان یافت
 بغیر از همین توحید بشنید چیزی نماند دیگر او را نمیتوان یافت

هر که استخوان بدست خود را با و می نماید و هر که اوقات تو حید و معرفت نیست
 و دل خود را بچسبندگی دیگر بسته است و طریق سلوک و مشغولی نداشته
 است او اتم را نمی یابد هر که اوقات تو حید و معرفت است او در خانه
 که آن خانه خود خداست در سه آید و عین او می شود همه گیانیان و
 عارفان او را یافته از تو حید و گیانیان سیر و آسوده میشوند و می بینند
 و می فهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده اند
 و آرام دارند و آن عارفان آن ذات را که در همه است در همه یافته
 عین همه میشوند و از او سکونت با و آیات تو حید تحقیق نموده اند و مستحضر
 کرده اند که آنها حق است و دانستن غیر آنها باطل و کسانیکه فقیری
 سناس و ترک و تجرید اختیار کرده خود را بر یا صنت پاک کرده اند و
 مشغولی سه و دزدند و قبیله آنها از میقات عالم برتها میروند با
 برتها در آن عالم بوده هرگاه برتها مکنت در سنگا می شود آهنگ
 مکنت در سنگا میشوند و گیانی و موحده و قتی که تن را میگزارد جمیع
 حواس و قوای او بگوکلان خود رسید محو میشوند و او را نتیجه عمل
 نیک و بد نیست که در بهشت یا بدوزخ در آید حیوانهای او بر آتشی
 بزرگ و بے نقصان سیکه میشود و چنانچه دریاها مسافت را طی
 کرده و نام و صورت خود را گزاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین

گیاستان و موجودان تمام و صورت خود را گزاشته بزرگ بزرگان
و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود روشنت و محیطیت و همه جا است
هر که آن بر همه را بفهمد بر همه میشود یعنی هر که خدا را بفهمد خدا میشود و در
اولاد او میچاکس بے گیان و عرفان نمیشود و او از دریای غم و دریای
اندوه و آرزو و دریای اعمال گزاشته و گره های دل او گشوده
ببرو ال میشود این را با بعلانی که عملها سیکه در بید گفته شده است بجا
می آرند و معنی بید را میداند و طالب خدا اند با آنها باید گفت
و باین فهمانید و بدگرے نباید گفت اگر اکر همیشه رشا گرد خود را بخیم
توحید را باین روش گفت و آسخت و گفت هر که بید اعتقاد ندارد
اسخلم را با و نباید گفت گیانیا ز انسکار گیانیا ز انسکار
یعنی موحدا ز اقواضع موحدا ز اقواضع -

مستدک اوست
از بهترین و بدین



هر چه هست پرفوست که اسم بزرگ اوم باشد و بیان او نیست که هر چه شده است
 و هر چه می شود و هر چه خواهد شد همه اوست و هر چه از زمان که ماضی و حال و
 استقبال باشد برزست هم اوست و هر چه هست همین پرفوست که هم بهر
 و هم آتماست پرفو چهارماتر اود آتما هم چهار پا دارد پاکی اول او سه پا
 جاگرت که عالم ظاهر است و در العالم از همه ظهورات العالم خبردار است
 و آن پاس اول مغت عضو دارد که ذائقه و لامسه و سامعه و باصره
 و شامه و دل و عقل باشد و باین فزوده خیر در عالم ظاهر متوجه است
 و شازده کلا عبارتست از پنج حس ظاهر پنج عضو آن پنج عنصر و دل
 و شازده کلانی که در بدن آدمیت سه صفت که ایجاد و بقا و فنا
 باشد باینها چیزهای کشف را درک میکند و موکل همه جانداران که آتش
 بشو از نام دارد که حرارت غریزی کل است با آنچه پیشتر مذکور شد

بایه اول آتماست و پای دوم اوستها سپست که عالم خواب ملکوت
 باشد و در نیعالم خواب که باطن است بقوتهای جهان که در عالم ظاهر تصرف
 میکرده تصرف میکند و چنانچه در عالم ظاهر لذتها بآن فزوده چیز که مذکور شد
 از چیزهای کثیف میگرفت در نیعالم باطن به قوتها بای آن فزوده چیز
 لذتها از چیزهای لطیف میگیرد و موکل همه جامدات را در نیعالم بحس نام دارد
 یعنی نورانی به آنچه در نیعالم سپن مذکور شد پاک دوم آتماست پای سوم
 سوپ اوستهاست یعنی عالمی است که در هیچ از حواس مانده و آنچه
 در عالم ظاهر عالم خواب دیده میشود در وقت هیچ بنظر در نمی آید و همین اوستها
 سوپ میگویند یعنی عالم جبروت و در نیعالم حیو آتما و پریم آتما یکی میشود و در نیعالم
 عین رتبه میشود که عین علمست و عین سرور شده خود شحال است و عین علم شد همه
 چیزها را امید اند موکل اسخالت سوپ پرگ نام دارد یعنی محل آتما این پاک سوم
 آتماست و همین صاحب همه است و همین دانه همه است و همین اثر جامی همه است
 یعنی درون همه است دانه همه است و همینست محل پیدایش همه چه پیدا کنند همه
 و فنا کنند همه چهارم پاک آتما اوستها ترایست یعنی عالم لاهوت و از خواب
 بیداری برترست و حالت سوپ که از خواب و بیداری برترست از آن برجهد برترست
 موافق همین که بالا مذکور شد منتزاعی دیگر بید بود که نوشته نشد و اینهم نتوان گفت
 که با علم یکے میشود نتوان گفت و نادان هم نتوان گفت چه این دو لازم ذات

و مکار میم ساکن مازا سے سوم پر نوست این بجای پای سوم آتماست
 و او ستهای سوپست و موکل او دانا می محضست و تم برای این میگویی
 که پیمانده همه دوست و محو کننده همه است چه در وقت سوپست همه
 محو میشوند هر که مکار را چنین بداند همه را پیمانده و همه محو کننده
 میشود در وجود نیم مازای چهارم پر نو که در وقت بیان سه مازا
 بالا مذکور شد بجهت آنست که او را مازا نتوان گفت که او عین همه است
 و همه در و محو میشوند و او را بگفتار در نمی توان آورد و عین سر و دست
 و دودم ندارد و همان آتما که این پر نو بود و این پر نو همان آتماست
 هر که پر نو را این چنین بداند او آتما می شود و خود در خود می آید
 - هر که پر نو را این چنین بداند همان عافست همان عافست

تمام شد
 ماند و کیه او پ نشد
 از آهسین وید



از بحر وید بر مہر شنبلی

این دعا اول این اوپ نشدست ای میری یعنی ای موکل دوستی
و ای بر موکل آب و ای ارجا موکل روز و ای اندر پادشاه فرشتها
و ای بر پستی یعنی مشتری استاد عارفان ای شبنواز همه بلند مرتبه همه شمایان
خوانده و شنونده تعظیم تو حید را خوشحال سازیدی بر بہا ترا نمسکار یعنی تو
اے باد ترا نمسکار کہ تو آفریدگار ظاہری و آفریدگار ترا میگویم ہر کہرتو میگویم
آزاد رنپاہ خود نگاہ دار مرشد مراد رنپاہ خود نگاہ دار ہمہ را آرام شود
خوانده و شنونده راد رنپاہ خود نگاہ دار و نتیجہ کہ از خواندن و شنیدن
این حاصل شود ازاد رنپاہ خود نگاہ دار و روستی کہ از خواندن
و شنیدن این حاصل شود آزاد رنپاہ خود نگاہ دار و مراد

چناہ خود لگناہ دار و مارا یکدیکر در عداوت میسنداز - اوم
 ہمہ را آرام شود و دانندہ بر ہمہ ہر تہ بزرگ میسر شد و بر ہمہ شود
 و در منتر دیکر وید ہسم مذکور است کہ آفریدگار حق است و عین علمت
 و نئے نہایت است و ہر چ جانت کہ نیت و ہر چ وقت نیت
 کہ نیت و ہر چ ہمت نیت کہ نیت و در میان دلی کہ عقل است
 ظاہر و در شست یا چنیں بر ہمہ را ہر کہ فہم بر ہی کہ ہمہ داشت و ہمہ
 خواہش با دروشت عین او شدہ ہمہ خواہش با را می یا ہر کہ آفرید
 اول از دہوت اکاش ظاہر شدہ و از دہوت اکاش باد ظاہر شد و از
 باد آتش ظاہر شد و از آتش اب ظاہر شد و از آب زمین ظاہر شد
 و از زمین نباتات ظاہر شد و از نباتات غذا ظاہر شد و از غذا لطفہ
 و از لطفہ آدمی و جمیع جاندار ظاہر شد و چون ہمہ جاندار از خلاصہ غذا
 ظاہر شدند عین خلاصہ غذا است جو آتما را کہ بنسبت پرندہ است
 ہمیں ہر ظاہری ہر اوست و دست است او بارہ دست است و دست او
 بازوے چپ اوست و سینہ او کہ در آن دست در آندل جالست سنا
 و میان و دل آن پرندہ است از ناف پائین بستر لہ دم آن پرندہ است
 کہ آن دم محل بودن اوست و موافق این در وید ہسترم است کہ ہمہ جاندار
 کہ بر روی زمین میباشند از غذا پیدا می شوند و از غذا زندہ میمانند

و در غذا فرو میسوزند و از همه جهت بزرگترید ایشان غذا است و از همین جهت
 غذا دوائی همه است هر که غذا را بر همه دانسته مشغول شود و جمیع غذا را با نیک
 باو میسر میشود چون از همه بزرگتر است دوائی همه است و همه جانداران از او
 پیدا میشوند و از او میبالند و همه او را میخورند و او همه را میخورد و از همین جهت
 غذا را آن میگویند یعنی خوراک و خورنده همه پس بدن خزانه غذا است
 و در میان این خزانه پران است و از خزانه پران این بدن نیکه خزانه غذا است
 پرست و بهر صورت نیکه بدن پران هم دران بدن بهمان صورت میباشد
 و پران باد بمنزله سر بدن است و بیان باد بمنزله بار و رست و ایاپان باد بمنزله
 بازوی چپ است و سمان باد بمنزله جان است یعنی جان چپا پنجه در همه
 بدن پرست سمان باد هم در همه بدن پرست و زمین بمنزله دم او و محل قرار
 و موافق همین دیگر مترید هم است پران که خلاصه غذا است از و همه کلاک
 حواس کارها را مخصوص خود میکنند و جمیع فرشتها و آدمیان حیوانات
 به پران حرکت میکنند و از همین جهت پران حیات همه است که عمر از او
 معلوم میشود هر که پران را بر همه دانسته به پران مشغولی کند عمر طبعی یا بد
 چون پران حیات همه است مدت عمر از پران تمام شد بر زمین
 بر زمین و در میان خزانه پران خزانه دل که عین دلست پرست آهسته بمنزله
 پرند است که بجز دید بمنزله سر است و درگ و دید بمنزله بار و رست است

و سام بید بمنزل بازوی چپ اوست و عمل نمودن احکام وید یا بمنزل جان
 اوست و اہترین بید بمنزل دُم او و محل قرار او موافق ہمین منتر دیگر درید
 ہم است برہمنے کہ دل و گویائی با و نمیرسد و بان نارسیدہ بر میگردد
 ہر کہ آئن برہمن را کہ عین سرور است بداند او از ہیج چیز ترسد و خزانه دلست
 کہ عین دلست بمنزل آتما خزانه پران است کہ عین پران است این خزانه و گویا
 کہ عین و گویاست و در میان دل پرست آنہم بمنزل پرندہ است کہ عفت
 بمنزل سرور است و نتیجہ اعمال نیک بمنزل بازوی راست اوست و راست
 بمنزل بازوی چپ اوست و استغراق در ذات بمنزل جان اوست و
 عقل کل بمنزل دم اوست و محل قرار او موافق این منتر دیگر وید ہم
 کہ ہر کہ علم تحقیق دارد همچون قربان عملہای نیک دیگر میتواند کرد و در
 علم تحقیق را بر تہ بزرگ دانستہ بان مشغولی میکنند و ہر کہ علم تحقیق را برہمن
 و بزرگ بداند و از ان تحقیق غافل نشود و جمیع گناہان بدی خود را دور
 کردہ بجمع آرزو ہا و خواہش ہای خود میرسد خزانیہ ہم کہ خزانه آندست
 و عین سرور است در میان خزانه تحقیق کہ عین تحقیق است عیب است
 و بجای آتما اوست آنہم بمنزل پرندہ است کہ محبت بمنزل سرور است ساد
 یافتن محبوب بمنزل بارور است اوست و از یاد ان شادی بمنزل بارور
 چپ اوست و کل سرور بمنزل جان اوست و برہمن بمنزل دُم او و محل قرار

موافق این در منتر وید دیگر ہم هست کہ ہر کہ این بر بہم ہست را نیست بدانند
ہستے ظاہر او ہم نیست گرد و ہر کہ بر تہہ رہا ہست بدانند دانایان او ہست
میدانند خزانیہ پنجم کہ خزانہ سرور ہست عین سرورست بمنزلہ آتمای خزانیہ
تحقیق ہست - سوال - نادانان یا نیکی خدا را نشناختہ اند ای عالم اگر میگرد

ب عالم ذات میرسند یا ہمین دانایان ب عالم ذات میرسند - جواب -
و قییکہ بر تہہ یگانہ خواست کہ من بسیار شدہ ظاہر شوم بخود مشغول شدہ
اینہم عالم ظاہر کردہ و در اندرون ہمہ عالم در آمدہ باصوت و بصورت
خود شد یعنی مطلق و مقید گشت و ہر چہ بر و اطلاق این آن کردہ شود
و ہر چہ بر و اطلاق این آن کردہ نشود ہر دو شد با مکان ہم شد و
بمکان ہم شد لطیف ہم شد کثیف ہم شد رست ہم شد دروغ ہم شد
چون ہمہ او شدہ است واحد او در و جمع گشتہ است از نیجہ ہمہ راجح
میدانند موافق ہمین در منتر دیگر وید ہم مذکورست کہ پیش از پیدایش عالم
چون نام و صورت نبود هیچ نمی نمود و چون بنام و صورت ظاہر شد
نام و صورت ہست نمود یعنی از زمان صفات در ذات پنهان بود
و بعد از آن کہ بنام و صورت ظاہر شد ذات در صفات پنهان گشت
از نیجہ صفات ہم حق است او خود از خود ظاہر گشت و دلہ کرد
برای این او را سکت میگویند یعنی خود را خود خوب ظاہر کرد و اصل

ہمہ فزہ ہاست ہر خدا شناسیکہ آن فزہ اصل را کہ عین بر جہہ است
 آرام می یابد و مسرور میشود و آن عین سرور یکہ در دست اگر او نباشد ایان
 بران باد را کہ حرکت میدہد ہماں عین سرور یکہ در دست ممہ سرور میآزد
 و وقتی کہ عارفان گیانیاں با آن عین سرور یکی میشوند بخوف میگردند و
 آن سروریت کہ ہمیشہ بر یک حالت است و بی ثبات است و در گفت و گو
 در نمی آید و لامکانست ہر کہ جیو اتما را اندکی ہم از آتما جد مہ اند ہمیشہ
 در خوف می باشد و بر مہ سبب خوف او میشود چہ وقتی کہ الوہیت و عبودیت
 در میان آمد سبب خوف شد موافق عین در منتر وید ہم مہست کہ از ترس
 بر مہ باد سے وزد و از ترس بر مہ آفتاب طلوع میکند و از ترس بر مہ
 آتش و اندر کہ بادشاہ فرشتہاست و مرگ کارہای خود میکند بیان
 عین سرور نیست کہ سر کہ جوان و خوبصورت باشد و بیدار خواندہ باشد
 و صحیح المزاج باشد و صاحب قوت باشد و بادشاہ تمام روی زمین
 باشد و مالدار باشد آدمی را سرور کہ بالا تر ازین نیست بخین صد سرور
 را اگر یکجا جمع کنند برابر یک سرور آدمی است کہ بعد از مردن بعمل
 نیک گذرہر کہ فرشتہای نعمہ خوان اند شدہ باشد و موافق نیست
 سرور بیدانی کہ بیدار بخوابش غنیمت عمل نخواندہ باشد و اگر صد سرور
 آدمی کہ بعمل نیک مقام گذرہر یافتہ است یکجا جمع کنند برابر

یک سرور کند ہر بانی است کہ در اصل ذات کند سرب بودہ اند و موافق
 ہمین است سرور وید دانی کہ دید را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد
 و اگر صد سرور کند ہر بانی کہ در اصل ذات کند سرب اند جمع کنند برابر یک
 سرور است کہ در عالم ارواح است کہ در عالم مدت ہا میماند و موافق
 سرور بید دانی کہ دید را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد و اگر صد سرور
 کسیکہ در عالم ارواح است یکجا جمع کنند برابر یک سرور است
 کہ بہ عمل نیک بعالم فرشتہا رسیدہ باشد اورا جان دیو میگویند و موافق
 ہمین است سرور بید دانی کہ دید را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد
 و اگر صد سرور جان دیو را یکجا جمع کنند برابر یک سرور
 کرم دیو میشود کرم دیو کہ بہت کہ بلوک موافق ویدایمیشام را
 بعد از مردن یافتہ باشد و موافق ہمین است سرور وید دانی کہ دید
 را بخوابش نتیجہ عمل بخواندہ باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا
 جمع کنند برابر یک سرور فرشتہا است کہ در اصل ذات فرشتہا
 بودہ اند و موافق ہمین است سرور وید دانی کہ دید را بخوابش
 نتیجہ عمل بخواندہ باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا جمع
 کنند برابر یک سرور فرشتہا است کہ در اصل ذات فرشتہا
 بودہ اند و موافق ہمین است سرور وید دانی کہ دید را بخوابش

نتیجہ عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور فرشتہا کہ در اصل ذات
فرشتہا بوده اند یکجا جمع کنند برابر یک سرور اندرست کہ
بادشاہ فرشتہا است و موافق ہمینست سرور بید دانے
کہ بخوابش نتیجہ عمل بید را نخوانده باشد و اگر صد سرور اندر را
یکجا جمع کنند برابر یک سرور شریست کہ استاد فرشتہا
و موافق ہمینست سرور بیدانی کہ وید را بخوابش نتیجہ عمل نخوانده
باشد و اگر صد سرور شری را یکجا جمع کنند برابر یک سرور
پر جایت است و موافق ہمینست سرور بیدانی کہ بید را بخوابش
نتیجہ عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور پر جایت را یکجا جمع کنند
برابر یک سرور ہرن گر بہہ است موافق ہمینست سرور
بید دانے کہ وید را بخوابش نتیجہ عمل نخوانده باشد و سرور
برہمتی کہ عین سرورست و سرور پریشی کہ در درون دل است
و سرور پریشی کہ در آفتاب است این ہر سہ سرور یک سرورست
و انہیہ سرور ہا کہ مذکور شد با سرور ہرن گر بہہ ذرہ است ازین
سرور ہر کہ این سرور را باین روش بدانند تعلق عالم را گزاشند
و خزانہ بدن خود را کہ عین بدن است با بدن تمام عالم یکی دانند
و خزانہ پران خود را کہ عین پران است با پران تمام عالم یکی دانند

و خزانه دل خود را که عین دلست بادل تمام عالم کیے داند - و
 خزانه تحقیق خود را که عین تحقیقست و موافق کلام الہیست با تحقیق
 تمام عالم کیے داند و خزانه سرور خود را که عین سرورست با سرور
 تمام عالم کیے داند با ذاتی که سرور محضست یکی شدہ بخوف
 گردد و موافق ہمین در منستر دیگر میدکورت سرکہ برہمی کہ
 سرور محضست و بآن سرور گفت و گو نمیتواند رسید و
 دل نتواند رسید بفہم از ہر یک چکس نترسد و بخوف نشود - و
 خواہش کردن عمل نیک و ترس از عمل بد آن عارف
 و گمانی را آزارند ہد کہ عارفان و موحداں عمل نیک بد
 ہر دور آتما میداند و ہر کہ انجین بداند
 عمل نیک و بد او آن آتما می شود
 و این سخن او پندست و پند پرست
 تمام شد او پند شد - آنند بلی
 از تجربہ وید



مخبر گوبلی از بحر وید

بہر گوہر برن پیش پر رفت و گفت ای سزاوار تعظیم تو بر تہہ را
 بمن بفہماں پدر با و گفت کہ غذا و پران و میانہ و شنوائی و دل و گویا
 این شش چیز سبب یافتن بر تہہ است بعد از ان از ہر چہ ہمہ جانداران
 پیدا میشوند و از وزندہ میمانند و درو میشوند آن بر تہہ است خواہش
 دانستن آن بکن و ریاضت بکن کہ سبب یافتن بر تہہ ریاضت
 بہر گوشہ شروع در ریاضت و ضبط حواس کرد و ریاضت کردہ فہمید
 کہ ہمین غذا بر تہہ است کہ از وہمہ جانداران پیدا میشوند و از وزندہ میمانند
 و درو میشوند این را فہمیدہ بخاطر آورد غذا کہ پیدا شوندہ است
 چگونہ بر تہہ باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم تو بر تہہ
 را بمن بفہماں پدر گفت کہ سبب یافتن بر تہہ ریاضت است ریاضت
 کن کہ ریاضت بر تہہ است باز بہر گوشہ شروع در ریاضت کردہ
 فہمید کہ پران کہ در میان غذا است او ہم بر تہہ است کہ از پران ہمہ
 جانداران پیدا میشوند و از وزندہ میمانند و درو میشوند این را فہمیدہ
 بخاطر آورد کہ پران پیدا شدہ است چہر کیہ پیدا شدہ باشد
 چگونہ بر تہہ تواند بود باز پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار

تعلیم برہمہ را بمن نفہماں پدر گفت کہ سبب یافتن برہمہ یا صفت
ریاضت بکن کہ ریاضت برہمہ ست بہرگو باز ریاضت کردہ فہمید
کہ دل برہمہ ست کہ ہمہ جانداران از دل پیدا میشوند و بدل زندہ میمانند
و در دل محو می شوند این را فہمیدہ بخاطر آورد کہ دل پیدا شدہ است
چیزے کہ پیدا شود چگونہ برہمہ باشد باز پیش پدر آمد و گفت
ای سزاوار تعلیم برہمہ را بمن نفہماں پدر گفت سبب یافتن
برہمہ ریاضت ست ریاضت بکن کہ ریاضت برہمہ ست باز
بہرگو ریاضت کردہ فہمید کہ وگیان کہ تحقیق موافق دید ست و
برہمہ ست کہ از وہمہ جانداران پیدا می شوند و از زندہ میمانند
و درو محو میشوند این را فہمیدہ بخاطر آورد کہ وگیان پیدا شدہ است
چیزیکہ پیدا شود چگونہ برہمہ باشد باز پیش پدر آمدہ گفت
سزاوار تعلیم برہمہ را بمن نفہماں پدر گفت سبب یافتن برہمہ
ریاضت ست ریاضت بکن کہ ریاضت برہمہ ست بہرگو باز
ریاضت کردہ فہمیدہ کہ سرور محض برہمہ ست کہ ہمہ جانداران
از سرور پیدا میشوند و بسرور زندہ میمانند و در سرور محو می شوند
و از فہمیدن این سرور ذائقے را کہ عین سرور ست یافت
و درو محو گردیدہ و عین سرور بزرگ شدہ این برہمہ بدیا را

یعنی علم توحید را یمن گفت و ہر گ یافت ذائے کہ سدا
محض ست و در میان سوراخ دل می باشد این پاک علم بآن
ذات یکی میشود ہر کہ انی علم توحید را بروشیکہ ہر گور یا خدمت و
ضبط حواس کردہ ہمید فہمد بر می کہ سدا محض ست شود اورا
غذای بسیار ہم میرسد و خوردہ غذای نیک شود و اورا اولاد و
فیل و اسب و غیرہ بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاہر گردد
و بلند آوازہ شود ہر کہ درین کار در آمدہ است باید کہ ہرگز خدمت
غذای بد نکند برائے آنکہ پیران عین غذا است و خوردہ بدن ست
و پیران غذای او و از غذا نیک پیران ست بدن زندہ می ماند پیران چنانکہ
است و بدن غذا اگر بدن نباشد پیران بچہ چیز بماند یعنی بدن
پیران باقیست و پیران بہ بدن باقیست - و پیران بہ بدن باقیست
ازینجہ ہر دو غذای یکد گیر شدہ و ہر کہ بداند کہ این ہر دو یک دیگر
قائم اند او ہم قائم ماند اورا غذا بسیار ہم رسد و خوردہ غذای نیک
شود و اورا فیل و اسب و غیرہ بسیار شود و نور معرفت از روی او
ظاہر شود و بلند آوازہ گردد و ہر کہ باو غذا بدد باید کہ ہرگز رد نکند
آب عین غذا است و آتش خوردند و این غذا آتش در آب می باشد
و آب در آتش ہر کہ آب را غذای آتش فہمد و آتش را غذای آب

بداند که این هر دو بیکدیگر قائم اند او هم قائم بمبند و او را غذا سے
 بسیار بهم رسد و خورنده غذا های نیک شود و او را اولاد و فیل
 و اسب و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و
 بلند آوازه شود و غذا سے بسیار در خانه او جمع شود - و زمین خندست
 و بهوت آکاش خورنده آن - بهوت آکاش در میان زمین است
 و زمین در میان بهوت آکاش هر که این بداند که این هر دو بیکدیگر
 قائم اند او را غذا بسیار بهم رسد و خورنده غذا های نیک شود و او را
 اولاد و فیل و اسب و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر
 گردد و بلند آوازه شود و بخود قرار بدهد که هر که بخانه او در آید او را
 منع کند و نگاه دارد و بهر طریق که غذا بسیار بهم تواند رسانید بهم رساند
 و هر که بخانه او بیاید بگوید که غذا تیار است و گوید که غذا حاضر نیست
 هر کس بروقت بهر دوش که غذا بکسی داده باشد او بهنگام قیام
 بروقت بروش نیک غذا بیاید و اگر بروش بد داده باشد
 بروش بد بیاید - و قدرتی که در گویائی است باید که آنرا بر همه
 دانسته مشغولی کند - و قدرتی که در پران و پان است باید که آنرا
 بر همه دانسته مشغولی کند و قدرتی که در گیرندگی است و در قمار است
 باید که آنرا بر همه دانسته مشغولی کند و قدرتی که در رفع کننده بول

غافلہ سے، باید کہ آزار بر تہہ دانستہ مشغولی کند و این مشغولی
 ادبیات تم است یعنی مشغولی در بدن و آسودگی کہ خلق را بسیار بد
 این حاصل شود باید کہ آزار بر تہہ دانستہ مشغولی کند و وقت در خدمت
 در وقت باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ مشغولی کند و آوازہ کہ در
 لذت اسباب دولت است باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ مشغولی کند
 و شنائی کہ در ستارہ است باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ مشغولی کند
 و لذتیکہ در مباشرت زن حاصل شود مثل لذت انزال لطفہ و لذت
 حاصل شدن فرزند سعادتمند کہ آرزو سے پدر را بعد از فوت پدر
 بر آورد و سرور کہ در آفتاب ہم میرسد باید کہ آزار ہم بر تہہ دانستہ
 مشغولی کند و اگر این بہوت اکاش را کہ محل بودن ہمہ است
 بر تہہ دانستہ مشغولی کند این مشغول ہم محل بودن ہمہ شود
 یعنی در پناہ از در آید و اگر ہمین بر تہہ را بزرگ دانستہ مشغولی کند
 این ہم در تہہ بزرگ شود و ہر کہ ہمین بر تہہ را دانستہ مشغولی کند
 بتحقیق و دلیل آتا را بداند و ہر کہ ہمین بر تہہ را دانستہ مشغولی کند
 و سزاوار تو واضع بداند اورا ہم ہمہ تو واضع کند و خواہش ہے
 اورا ہم اورا تو واضع کند و ہر کہ ہمین بر تہہ را صاحب دانستہ
 تو واضع کند ہمہ اورا صاحب دانستہ تو واضع کنند و ہر کہ ہمین

برہمہ را با دیزر کے کہ برق و باران و ماہ و آفتاب و آتش و
 عویش و برہمہ و ہستہ مشغولی کند اقسام دشمنان او در پیش او
 نیزند این مشغولی را ادہ لو کہ میگویند یعنی مشغولی موکلان چون از
 آن برہمی کہ مذکور شد کہ اینہمہ چیز ہا را برہمہ و ہستہ مشغولی کند
 ان برہمہ را و نوریکہ در آفتابست و نوریکہ در میان دلست و
 یکے داند و خزانہ غذا را کہ عین غذاست با بدن کشف تمام عالم
 خزانہ پران را کہ عین پرانست با پران تمام عالم و خزانہ دل را
 عین دلست با دل تمام عالم و خزانہ تحقیق موافق بید را کہ عین
 تحقیقست با تحقیق تمام عالم و خزانہ سر و خود را کہ عین سر و
 ست با سر و تمام عالم یکے داند و جمیع عالم ہا را آتما و ہستہ
 آتما شدہ در عالم مجاز ہمہ غذا یا غذا ی او شود و بہر صورتیکہ
 اہد صورت بگیرد و بہر کہ این نہ کہ عین برہمہ است ہمیشہ بانگ
 بخواندہ باشد ہا و ہا ہا لفظ ہا را بسد و او را الضمہ بخواند
 معنی این لفظ اینست کہ ای ہای ہای من غذا من غذا
 من غذا خورندہ غذا ی من خورندہ غذا ی من خورندہ غذا ی من
 ندہ ہمہ من کنندہ ہمہ من کنندہ ہمہ من اول ہمہ بہ صوت و
 صوت من اول ہمہ فرشتہ ہا من اصل ہمہ یز و الہا من

و از بیزوالی من ہمہ بیزوالی سے شوند من کہ غذا ام ہر کہ
 مرا بسیار رسید ہر مرا بطریق نیک نگاہ میداد و ہر کہ مرا نادان
 خود میخورد او مرا نمیخورد من اور اسنے خورم تمام عالم منم
 و عالمی کہ در وہمہ عیا مشند من بران عالم عالم
 ہر کہ مرا اینچنین بداند مثل آفتاب نورانی
 و روشن گرد و اینچنین از او پشت
 یعنی سدا پوشیدنیست

اوم
 ہمہ را آرام

نام شد بہر گہلی و تیرے اوپشت

از کبر و

3995





اول از همه پیدایش آتما یگانه بود هیچ نبود آتما خواہش کرد
 کہ پیدایش عالمها بکنم انهمہ عالمها پیدا کرد اول این چهار چیز پیدا کرد و انهمہ
 مرتج مرت و آب اسبہ آسمیت کہ جاسے بودن آن بالای بہشت است
 مرتج عالم فضا است کہ مابین بہشت است مرت عالم زمین یعنی میرندہ
 رویا شد و آب آنسے کہ در زیر جمیع طبقات زمین است باز آن آفرینندہ
 خواہش کرد کہ این عالم را کہ پیدا کردہ است نگاہبانان اینہا را ہم پیدا کند تا بی
 نگاہبانان عالم اتر نگردد و از خیمہ خواہش کرد کہ لوک پالازا کہ نگاہبانان
 عالم اند پیدا کند از میان آب ہیکل شخصی بجواس برآورد و برای او آفرینندہ
 خواہش کرد کہ دہن پیدا شود مثل بیضہ کہ بشکند دہن شگافہ شد و از آن
 دہن گویانی بہم رسید و از گویانی موکل گویانی کہ تشست ظاہر شد

بعد ازان شگاف دوسو راخ بینی ظاہر شد و از بینی نفس زدن ظاہر شد
 و از نفس زدن موکل نفس زدن کہ باد باشد ظاہر شد بعد ازان شگاف و چشم
 ظاہر شد و از چشم بنیائی ظاہر شد و از بنیائی موکل بنیائی کہ آفتابست ظاہر شد
 و بعد ازان شگاف دو گوش ظاہر شد و از گوش شنوائی ظاہر شد و از شنوائی
 موکل شنوائی کہ جہانت ظاہر شد بعد ازان از پوست و حس ظاہر شد
 و موہا سے بدن پیداشد و ازان جمیع نباتات ظاہر شد بعد ازان سینہ ظاہر شد
 بعد ازان در سینہ دل ظاہر شد و از دل موکل او کہ ماہ است ظاہر شد بعد
 ازان ناف ظاہر شد کہ برگرداو پرائی ایاں باہم بستہ شدہ اند۔ بعد ازان
 محل رفع غائط ظاہر شد و ازان موکل او کہ موتست ظاہر شد بعد ازان
 عضو مخصوص قوالہ و تناسل ظاہر شد و ازان نطفہ ظاہر شد و ازان نطفہ
 موکل او کہ آبت ظاہر شد و ممین موکلان او کہ پیداشدہ اند نگاہ دارند عالمیان
 و این موکلان کہ نگاہ دارندہ عالمیا از پیداشدن عالمیا در بند عالمیا کہ دریا
 عمیقست افتادند و آن موکلان را گرسنگی و تشنگی گرفتار کرد و موکلان
 بہ آتما گفتند کہ ما را جانی مقررباز کہ انجا بودہ طعام و آب بخوریم۔ و
 بیاشامیم صورت کاوی را حاضر کرد کہ درین در آمدہ طعام و آب بخورد
 موکلان گفتند کہ اینہم لائق ما نیست صورت ایسی حاضر کرد کہ درین
 در آمدہ طعام و آب بخورد موکلان گفتند کہ درگا و نفع کبیرست از براہ

و در اسپ نفع کبیرت بر اے انسان اینهم لائق با نیست بعد از آن
 صورت آدم را حاضر کرد که درین بدن آمده طعام و آب بخورید موکلان گفتند
 که عباس خواجه یافتیم از نبی که کند و عملها اے نیک همین صورت
 بعد از آن آتما بموکلان گفت که در محلهای خود در آید - موکل آتش گویائی
 شده در دهن درآمد و موکل باد پراش شده در بینی درآمد و موکل آفتاب بنیای
 شده در چشم درآمد و موکل هبات شنوائی شده در گوش درآمد و موکل نباتات موی
 شده در لامسه درآمد و موکل ماه دل شده در سینه درآمد و موکل مرگ ایان شده
 در ناف درآمد و موکل آب نطفه شده در آلت قوالت و تناسل درآمد چون این
 موکلان بجا اے خود درآمد گرسنگی و تشنگی آتما گفتند که برای خوردن بهم
 فکری مکن آتما گفت که شمارا شریک همین موکلان میازم شما حصه خود را از
 همه اینها بگیرد هر که قربانی را بموکلان میدهد گرسنگی و تشنگی شریک آنها شده
 حصه خود را میگیرد بجهت آنکه بغیر از گرسنگی و تشنگی موکلان قربانی را قبول نمکنند
 آفریننده اندیشید که چون عالمها و نگاهبانان عالم را پیدا کردم و اینها را
 گرسنگی و تشنگی را دم برآی غذا ای اینها هم بپزید باید پیدا کرد آب را در خاطر آورد
 از آن آب صورتیکه در سکون حرکت بود پیدا کرد همان صورت که پیدا شده و
 همان غذا شد صورت غذا چون نیست که من خوراک همه ام از نبی که گرسخت
 همان شخصیکه موکلان جو اس در درآمد بودند خواست بگویائی غذا را بگیرد

نتوانست گرفت اگر گویائی می گرفت بنام بردن اغوینده سیر شد پس معلوم شد
 بگویائی غذا نتوانست گرفت خواست به بویائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بویائی
 می گرفت بوی غذا بوینده سیر شد خواست به بنیائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت
 اگر به بنیائی می گرفت بدیدن غذا بنینده سیر شد خواست که به شنوائی غذا را بگیرد
 نتوانست گرفت اگر به شنوائی می گرفت بشنیدن خبر غذا شنونده سیر شد
 خواست به لامسه غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر به لامسه می گرفت لمس کننده
 سیر شد خواست که باندیشه دل غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر باندیشه دل غذا را می گرفت
 باندشیدن غذا اندیشنده سیر شد خواست که بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد
 نتوانست گرفت اگر به آلت توالد و تناسل غذا را می گرفت از گرفتن لذت صحت
 لذت گیرنده سیر شد وقتی که خواست که از ایوان بگذرد که پیران شده در دهن می باشد
 غذا را بگیرد گرفت و خورد گیرنده و فرو برنده غذا همین ایوان بادست حیات ایوان
 همین غذا است آفریننده باز فکر کرد که اینهمه چیز را خود پیدا کردم اما بی من
 کار و بار اینها چگونه خواهد شد من از کدام راه در بدن درآیم از راه پا خود
 پیران درآیم مراره خاصی باید گویائی کار خود را از راه دهن می کند
 بویائی کار خود را از راه بینی می کند بنیائی کار خود را از راه چشم می کند
 شنوائی کار خود را از راه گوش می کند لامسه کار خود را از راه لمس می کند
 دل کار خود را از راه اندیشه می کند ایوان باد کار خود را از راه مخصوص می کند

و عضو مخصوص کار خود را خود می‌کند در میان اینها من بکاره ام این کارها
 اینهاست که مذکور شد آن زمان خطیب که بفرق سرت و جد اکنده و حصه
 موافق سر آن خط را سوراخ کرده آتما از راه ام الدماغ در بدن در آمد از بجهت
 آن در بدرت نام یافته شده و این در آفادن هم گویند یعنی
 راه سر در دیگر راه باره در آمدن حواسست که بمنزله خادمان اند و این راه
 سر در راه در آمدن آتماست که پادشاه همه است و پادشاهی ازین در
 در آمدن است در بدن نشمین دارد که سوار و ستهای باشند همین خانه است همین
 خانه است همین خانه است یعنی در بیداری هم در بدن اوست و در خواب
 هم در بدن اوست و در خواب با آرام هم در بدن اوست و وقتی که آن آتما
 از آن در در آمد چون بغا صر محسوس شد حیوانا گویند بعد از آن اندیشه
 کرد که من همین حیوانا ام یا چیز دیگر چون بر شد بهم رسید و آن شخص را تعلیم
 کرد همین حیوانا را مثل چه کاش همه جامعیت داشت و چون اینهمه را
 آتما یافت نام این دانه او نذر شد یعنی اینهمه را بر همه دید و چون فرشتهها
 گفتن سخن او پرده دوست مسدود اند این نذر را اندر گفتند فرشتهها دوست
 میدارند که سخن او پرده بگویند او سیاتمام شد

عصا
 حلی که پیدا میشود در پشت پدرست که لطفه باشد و لطفه خلاصه جمیع اعضا
 و اجزای بدست و لطفه در پشت پدری آنکه در شکمی باشد خود را در خود

نگاه میدارد و چون از پشت پدر شکم مادر آمد بامادر یکی شده در شکم قرار گرفت
 تولد اول شد چنانچه عضوهای دیگر مادر بود اینهم یک عضو مادر شد چون شوهر
 خود لطفه شده در شکم زن در آمده است زن را نمی زند که خود عین او شده است
 و بن زن مهربانی میکند و زن هم چون شوهر درو در آمد است او را محافظت و پرورش
 میکند چون در بنحالت زن محافظت کننده پرورش کننده شوهر است شوهر
 هم باید که محافظت و پرورش کننده زن شود و زن حامل در شکم محافظت
 و پرورش فرزند میکند و شوهر که بدعا و عملها موافق احکام است که مقرر است
 محافظت فرزند پیش از تولد و بعد از تولد میکند و پدر که فرزند را در شکم و بعد
 از تولد که محافظت میکند در حقیقت خود را محافظت میکند که از میغها در عالم اول
 او زیاده میشود و چون مادر از تولد دوم در میغ عالم شد و چون در میغ عالم تولد عمل
 کننده پدر شد و پدر از عملها فارغ گشت و چون پدر پیر شده این عالم را اگر داشته
 بعالم دیگر رفت تولد سوم شد همان پدر است که اول در پشت خود لطفه شده
 در شکم زن در آمده و در میغ عالم آمده بآن عالم رفت و در جای بید میسرید موافق اینست
 که باید بگوئیم که من در شکم مادر مرتب تعینات جمیع مولاگان جوهری را میدهم
 و من هم در بند ولادت و تنزلات و تعینات بی نهایت که مثل نفس با آهمن
 بودند افتاده بودم اینها را به قوت معرفت شکسته مانند بار که دام را باره کرد
 پریده بهو امیر سد از ان بند تعینات و نفس با آهمن رسیدم خلاص شدم این عالم

در شکم مادر گفت هر که مثل باد بر اینچون راغب بود هم از قید بدن خلاص شده به عالم
 بالا رفته و جمیع خواہش را رسیده برزوا را رستگار شود ادبیا تمام شد
 بر این جمیع کوشش را بجا نمانده با یکدیگر گفتند که در میان بر این و جوش و کمان آہنا
 کہ در بدن اند اما کہ است کہ مایان باوشغولی کنیم بختی آنکہ یک بزرگ از راه پاد آورده است
 و یک بزرگی از راه سر آورده از میان این و اما کہ است دشت انداخته است کہ حقیر
 از ہمون می بینید و از ہمون میشنوزد و از ہمون می بینید و از ہمون می شنوزد
 ترش و شیرین و غیره تفہیمند و ہر کہ نام اوست دل نام اوست و عین علم نام اوست و حکم
 کنندہ نام اوست و دانائی محض نام اوست و گیان بزرگ نام اوست و فراموش
 کنندہ نام اوست و تصرف کنندہ در جوش نام اوست و نگاہ بان نام اوست
 و فرق کنندہ در میان حق و باطل نام اوست و مختار نام اوست و حیات بخشندہ
 نام اوست و خرم کنندہ نام اوست و خواہش کنندہ نام اوست و لذت گیرندہ
 نام اوست و آرزو کنندہ نام اوست ایتمہ نامہا نام آن عین علمست و ہمون ہما
 ست و ہمون اندرست و ہمون پر جاپست و ہمون ہمہ فرشتہا و موکلاست
 و این پنج عنصر کہ آب و آتش و باد و خاک و اکاس باشند ہمونست و تخمہا
 بزرگ و خرد ہمونست و دیگر انچه از زمین بر آید و از بیضہ بر آید و از شکم بر آید
 و انچه خلق السباعہ باشند ہمونست و اسبہا و گاوہا و آدمہا و فیلہا و ہمہ
 جانداران از جوہر ہا و پندہا و روندہ و ساکن ہمہ ہمونست و حرکت ہمندہ

همونست و محل همه همونست و همه از و پیدا میشوند و در و میباشند و در و میباشند
حرکت دهنده همه عالم همونست و همین عین علم بر همه است و این حیوانات و تشکیک
عین علم میگردد و خود را میپندارند این عالم را اگر استیفاء عالم رفته و جمیع اشیا
با ر یافته بیزوال میشود بیزوال میشود ادبیا تمام شد

اشیر بابو

دعا سیکه در وقت شروع و تمام شدن این او سیکه باید خواند و
گویائی من در دل من نماند و دل من در گویائی من نماند و
خلاصه گویائی بر من ظاهر شود و هر روز از روز زیاده شود
ای دل و گویائی شمار اینهای بید شوید و آنچه از بید شنیدم
مرا فراموش نشود و از خواندن این روز و شب را یکی بگویم
و این را نتیجه اعمال خود بگویم و راست بگویم
و این نگهبان من شود و
نگاهبان اسناد من شود

تمام شد
ایتره اوپ نشد از گ وید



اوم این شبر را اود گیت دهنده چنان مشغولی کن که همین شب اود گیت
 ست براسه آنگه این اوم در سام بید با آواز بلند بآهنگ
 خوانده میشود اود گیت بس زبده است چنانچه از همه ساکنین میسر که
 خاک زبده است از خاک آب زبده است و از آب خوردنی زبده
 است و از خوردنی خورنده زبده است و از خورنده گفتار و از گفتار
 آیت بید و از آیت سام یعنی آهنگ و از سام اود گیت زبده است
 یعنی اوم را به آواز بلند بآهنگ خواندن اود گیت زبده زبده است

بزرگتر از او دگیت زبده دیگر نیست که است آن کیت که است تمام کیت آن کیت
گفتار است بر این است شب دوم است آنک است دگیت است گفتار که است
با بر این که زیست جنت است گفتار و بر این با است تمام جنت با بر این جنت
شب دوم گفته میشود چون آنهای جنت میشوند آن از دها گویند آن میس
هر که اوم را او دگیت دانسته بآن مشغولی کند همه آرزو میرسد این شب دوم
شب کردن نهادن چه رسم است که تر که گفته کسی را قبول میکند در جواب اوم
میگوید کردن نهادن پس دگیت تر که این شب را او دگیت دانسته مشغولی
کند همه دو کتا میرسد و دیگر از ابد دگیت میرسد مشغول بدگر گویند بخیر و بد
تمام دید که هست درین شب است و دید چهارم بهترین بد چون همه است که است
بهین سرغنی فرشته و ائمه که شیاطین باشند برای حیات کردن یکدیگر جمع شدند
فرشته اوم را او دگیت میگویند که از مشغولی آن بر سر غالب شوند
نزد بویائی رفتند و گفتند که برای ظفر اقرات بکن بویائی قبول کرده بخاطر
خود آورده که اگر ظفر ایشان خواهد بود ثواب آن قیمت من خواهد بود هر
بجبت همین که ثواب را قیمت خود نگاه داشته بودند بویائی را نقصان رسانید
ازین سبب بویائی بوی خوش و ناخوش را میباید فرشته پیش گو بویائی رفتند
و گفتند برای ظفر اقرات بکن بویائی قبول کرد و بخاطر آورد که اگر ظفر ایشان
خواهد بود ثواب آن قیمت من خواهد بود همه با بجهت همین که ثواب را بجهت خود

نگاه داشته بودند گویای رافضیان ساینده ازین سبب گویائی گفتنی و
 نگفتنی میگوید فرشتها نزد بنیانی رفتند و گفتند که برای طفرها قرات بکن -
 بنیانی قبول کرد و بخاطر آنکه داور که طفر از ایشان خواهد بود ثواب آن صمت من
 خواهد بود اسرار بحجت همین که ثواب راضیت خود نگاه داشته بودند بنیانی را
 رافضیان ساینده ازین سبب بنیانی دیدنی و نادیدنی را می بیند فرشتها
 پیش شوالی رفتند و گفتند که برای طفرها قرات بکن شوالی قبول کرد و
 بخاطر آورد که اگر طفر از ایشان خواهد بود ثواب آن صمت من خواهد بود -
 اسرار بحجت همین که ثواب راضیت خود نگاه داشته بودند شوالی را رافضیان
 ساینده ازین سبب شوالی شنیدنی و ناشنیدنی را میشنود فرشتها
 پیش دل رفتند و گفتند برای طفرها قرات بکن دل قبول کرد و بخاطر آورد
 که اگر طفر از ایشان خواهد بود ثواب آن صمت من خواهد بود اسرار بحجت همین
 که ثواب راضیت خود نگاه داشته بودند لرافضیان ساینده ازین سبب
 دل اندیشیدنی و نااندیشیدنی را می اندیشد فرشتها نزد پیران که اصل همه
 است رفتند و گفتند که برای طفرها قرات بکن پیران قبول کرد و ثواب را
 بخاطر میآورده قرات کرد اسرار متوالستند با رافضیان ساینده و در
 یکدم نیست و نا بود شدند حال هم هر که پیران که اصل همه است میشوند
 که سبب بدان مشغولی بخواند سعادتم نیست و نا بود شود و آن اصل پیران

از دست بوی خوش و ناخوش را نمیدانند و همه بد بهیاد و در شده است
 چه بخورد و بیاشامد دیگر پراهنرا افزه میکند وقت آخر برآده میرسد و نامیکه
 این سبب اوم را او گیت داشته باد مشغولی کند همه آرزو میرسد مشغولی جز پاک
 تن است است آفتابیکه متیاد او را او گیت داشته مشغولی کن
 برای آنکه چون او از افق مشرق برسد آید مردم به گفتگو در می آیند چون او
 برسد آید تاریکی دور میشود تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این را بداند
 این عالم و آن عالم را می یابد - بیان باد را او گیت داشته مشغولی کن اینچ
 جان از ان از ان میزنند آزا پراپان میگویند و آنچه از ان بول و غلط
 میکنند آزا اپان میگویند از خجست پیوند گاه پراپان و اپان را که در نماند
 خورد و اند بیان گویند آن بیان گفتار است برای آنکه چون پراپان و اپان
 از حرکت بایستند آذمت سخن گفته میشود و آن گفتار آیت پیداست که
 چون پراپان و اپان از حرکت بایستند آیت خوانده میشود آیت سام است
 که چون پراپان و اپان از حرکت بایستند سام خوانده میشود و سام او گیت
 است که چون پراپان و اپان از حرکت بایستند او گیت خوانده میشود و
 آنیکه بزور کرده میشود چنانچه بایستد از چوب آتش بیرون می آورند و
 در جنگ می کشیده از گمان می اندازند چون پراپان و اپان از حرکت بایستند
 اینکارها کرده شود از نتیجه بیان باد که او گیت است باد مشغولی بایستد

اود گیت سے لفظ است آود و گئی و تہ پران کہ بر قوت خود بالا حرکت
 میکند آزا اود میگونیہ ازان حرکت آوازیکہ بہم میرسد آزا گے میگونیہ و چون
 پران اوقت از غذا است آزا تہ میگونیہ یعنی حرکت پران بر قوت غذا است
 و نیز اود بمعنی بہشت است و گئی بمعنی عالم فضا است و تہ بمعنی پرتی است یعنی
 زمین و نیز اود بمعنی آفتاب و گئی بمعنی باد و تہ بمعنی آتش و نیز سام بمعنی
 اود است و حجر بمعنی گے و رگ بمعنی تہ و این لفظ اود گیت بجای کاہیہ
 است چنانچہ از دوشیدن پستان کام دہین ہرچہ خواہند بہم میرسد
 بچنین ہرکہ اود گیت را تحقیق کنند ہمہ قسم لذتہا می یابند و گیسہ زندہ ہمہ
 لذتہا میشود چہ اود گیت خواندہ دعا ہاست ہرچہ از تہ دعا یا بہم میرسد
 از اود گیت بہم میرسد فرشتہا از مرگ ترسیدہ بہ اندرون مرسد بید در آمدند
 یعنی بر بید ہا عمل کردند و از چہ یعنی وزن خود را پوشانیدند از سخت چہند
 را چہند نام شد یعنی پوشندہ چنانچہ ماسی را کسی در آب بندد بچنین مرگ
 فرشتہا را در بید دید یعنی چنانچہ ماسی بی آب زندہ نیست و اندوید بچنین
 فرشتہا بی بید زندگی نتوانند کرد و فرشتہا بہ اندرون مشید آہستگے
 کہ سام بید را بان میخوانند در آمدند از نچہ ہرکہ رگ وید و بچہ وید و سام بید
 را میخوانند اول اود میخوانند و این مشید امرت است یعنی بجز ال ثانی زندہ
 است فرشتہا با اندرون این مشید در آمدہ از مرگ ایمن گشتہ زندہ بید شدہ

هر که با این شبه مشغولی کند بزرگ است و ناترسد و هر که باندرون این شبهه در
 چنانچه قرشتها بزرگ و ناتر سده شده اند او نیز بزرگ و ناتر سده شود
 که پنجم - سه پسران سه کبریا که او گیت دان بودند با هم نشسته گفتند
 که ما هر سه او گیت داشتیم میان خود با گفتگوی او گیت میکنیم یکی باری
 که این مرد و شما بگویند بعد از آن من خواهم گیت یکی از آن و از دیگری
 که حقیقت او را چیست گفت بران پرسید که حقیقت بران چیست گفت غم
 پرسید که حقیقت غم چیست گفت آب پرسید که حقیقت آب چیست
 گفت بهشت پرسید که حقیقت بهشت چیست گفت چون سام درشت
 مانده از بهشت پیش گزشتن بود و نبود و بی باو گفت که عجب سامی
 که از بهشت پیش میزد و اگر کسی میگفت که هر که این چنین سخن بگوید سر او
 بنفید سه قومی افتاد اما چون دعای بد کنایه است من بگویم که سر تو بنفید
 پس او گفت تو بگو که حقیقت بهشت چیست گفت حقیقت بهشت اینست
 زمین چرا که معرفت و بهشت آژادن باین عالم و از ریانت در خیال
 بهم میرسد حقیقت بهشت از خیال دانسته میشود پرسید که حقیقت
 این عالم زمین چیست گفت چون سام آید در زمین قرار گرفته است
 ازین زمین پیش تواند گزشت بیوم با آنها گفت عجب سامی است
 که در عالمی که آن بلا و نجه در است فانی میشود آید و قرار گرفته است اگر کسی

میگفت که هر که بخواهد سخن بهیمن بگوید سر او بقیقده سر قوی او قندازا چو
 حامی بدگناه است من بکنیم سر تو بقیقده او گفت پس تو بگو که حقیقت این عالم
 زمین چیست گفت حقیقت این عالم زمین آکاشیست که از آکاش همه پدید آمده
 همه در آکاش میباشد و همه در آکاش فانی میشود از همه بزرگتر آکاشیست آکاش
 منصفه و منتهای همه است همان او دگیت است همان منتهایست همان
 آتمای است هر که او دگیت را آکاش دانسته با او مشغول کند چنانچه آکاش
 بزرگتر آن دانسته او دگیت بزرگتر او بر همه عالم ظفر یابد و پادشاه
 پادشاهان گردد تا در این عالم زنده بماند همیشه شاد و خوش باشد چون
 از این عالم بگذرد همه بر همه عالم و عالمیان بر عالمها ظفر یابد و پادشاه
 پادشاهان گردد این همه عالم بر همه است از بر همه میشود و در بر همه میباشد
 و در بر همه نشیند و هر که بخواهد این دانسته و آرام گرفته مشغول شود او دگیت
 میکند است خواهش های او بر همه است او عین آکاشیست و کند همه را
 دوست همه آرزو را آرزوی اوست و همه بوی اوست همه بزه نامزه
 دوست همه دوست همه عالم را او گرفته نشسته است - آتما اندرون است
 او نهایت لطافت و پاکیزگی دارد و از دانه شالی خرد تر است و آن آتما
 از جو خرد تر است و از ریخ هم خرد تر است آن آتمای است در اندرون دل
 و همان آتما از زمین کلا تر است و از فضا کلا تر است و از عالم همیشه هم

کلا ترست و از همه عالمها کلا ترست گفته همه کارهاست و دارند همه آنرا
 ست همه بودا اوست همه غره با اوست همه را محیط اوست آن آتشی ترست
 دارند در دل جهان بر همه است هر سه تن را که بگزاری بر چه بود همان بود
 سه تن عبارتست از استهول و سوکشم و کارن یعنی تن کثیف و تن لطیف
 و تن اودیا که سبب این نزد تن است هر که این تعین است صین او میشود
 و هر که تعین نیست میشود این تضاد شکم اوست و همه چیزها در دست
 زمین ترست گاه اوست او نیز و است جهات گوشها و طرف گوشهای
 اوست و بهشت و دهن اوست و این کارخانه از نشیجی و بدی پرست
 و همه عالم درین کارخانه است همین جو آتما را جگ بدان یعنی انسان را
 ملائق قربان بدان براسه آنکه در قربان سه فرشته است بشن در
 آفتاب این هر سه فرشته در اوم همین پران است از جهت آنکه آنچه آبا میگوید
 او را بشنویک و نید پران تن را آبا میگوید از جهت پران بشنوست که
 میگرایند و درست پران میگرایند از جهت پران در دست آنچه غره میگرایند
 آفتابست پران همه غره آبا میگرایند از جهت پران آفتابست آنچه در قربان
 میدهند از اد چنان گویند در اوم ریاضت است و سخاوت و نیکی
 کردن و بخشش مجسم جانداران و صدق و راستی و سکتگی هر که میخواهد
 که قربان بکند و این قسم غیرات بکند آنکس که شش پرستیم بگرشن بر روی گفته

بر مین در اندرون بدل چنان مشغول شو که بر مین است و در بیرون اکاش
چنان مشغول شو که بر مین است بنور چنان مشغولی کن که بر مین است از نیت که
درون و بیرون بر مین است و در آنکه بر مین است و نیت چهار حصه است گویائی و پران و بیانی
و ششوائی و اکاش را که بر مین است و نیت چهار حصه است آتش و باد و آفتاب و جہات
و در آنکه بر مین است گفتار چهارم است اکاش را که بر مین است آتش حصه
چهارم است گفتار آتش و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند
به اوصاف نیک و با آوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد و در آن
که بر مین است پران حصه چهارم است اکاش را که بر مین است باد و حصه چهارم
است پران از باد و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند با اوصاف
نیک و با آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد و در آنکه بر مین است چشم
حصه چهارم است اکاش را که بر مین است آفتاب حصه چهارم است چشم از
آفتاب و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند به اوصاف نیک
و با آوازه بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد و در آنکه بر مین است
گوش حصه چهارم است اکاش را که بر مین است جہات حصه چهارم است
گوش از جہات و ششما و روشن درخشان میشود هر که این را بداند با اوصاف
نیک و با آوازه بلند مشهور و بنور معرفت نورانی گردد و آفتاب را بر مین
و نیت باد مشغول شود

بر همین اول هیچ نبود همین است مطلق بود و خجاست که آشکارا شود
از و بیضه ظاهر شد آن بیضه یک سال ماند پس آن بیضه شکافته شد نصف
پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شده در زمین
و آن نصف که طلا بود آسمان شد و از بچه دان کرده باشد و پوست یغما
باریکی که در بچه دان است و بچه دان در آن میباشد و ترمی دارد و بر درخت
شده از رگها و ریز باشد و از اینکه در بچه دان است بحر محیط باشد و بچه که
در آن پیدا شد آفتاب است و از ظاهر شدن آن آفتاب شعل عظیم
در کره عالم افتاد و جمیع موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات با
جمیع خواش ها و آرزو ها و مراد ها موجود و حاضر شدند و دانایک آفتاب را
بر همه دانسته مشغولی کند و در همه چیزها و همه کارها و همه کارها موجود و حاضر شود
بر ائمن راجه بود جهان شت نام خیرات بسیار میکرد و طعام بسیار بر مردم
میخورد و سداهای بسیار بر اے مسافران ساخته بود چون بسیار خیرات
و نیکو کار بود شب بیدار بام خود و آسمان خوابیده بود چنانکه از رگهای
او خیر میزد و نیکو کار دانسته بصورت همنش شده و پرواز نموده بیابا
خانه راجه رسیده همه اینکه راجه را سعادت گیان معرفت برسانند این
گفتگو را بیکدیگر شروع کردند همنش همنش همنش پس راجه گفت که اے
همنش پس مباد از بالای راجه بگری که نور این راجه نیکو کار از

آسمان گزشتہ است از میان آن فور شد مگر کہ مباد ابو زری —
 ہنس پس گفت اینقدر تعریف این راجہ گردی مگر این ربیک کہیشہ است
 ہنس پیشین گفت ربیک چہ طور کہیشہ است تعریف او بکن من پس گفت
 او بخین کہیشہ است کہ ہمیشہ با خود ہنیدہ نگاہ میدارد و ہمیشہ کہیشہ است
 کہ ہر گاہ عمل نیک میکند داخل علی اوست و ہر کس کہ گمان معرفت دارد —
 داخل گمان معرفت اوست او کسیت مثل بازئی کہ چندین کس در آن
 شریک باشند و نقش یکے بیاید و زرمسہ را بر دین شخص ہنس را راجہ شنیدہ
 و از شنیدن تغیرے در وہم رسید و شب را بہ بیقراری و بے آرامی گزشتہ
 چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیدہ گفت کہ شب بخین گفتگوے
 ہنس ہاشمیدہ ام تو ان کہیشہ را جستہ پیدا کن گفت نشان او چیست
 گفت نشان او نیست کہ ہمیشہ با خود پہلی دارد و خادم فرستہ وہمہ شہر ہا را جستہ
 و نیافتہ برگشتہ آمدہ براجہ گفت کہ من اورا نیافتم راجہ گفت اورا در کوہ ہا و
 بیابانہا کہ کہیشہ ان در انجا میباشند در انجا باید جست خادم کہ این بابراے
 جتن او بصر رفت دید کہ پہلی است و در زیر آن تغیرے او قنادہ و خود را
 میخارد پرسید کہ ای حضرت ربیک کہیشہ شما نید گفت آری منم خادم
 برگشتہ نزد راجہ آمدہ بشارت داد کہ من ربیک کہیشہ را نیافتم راجہ خوشوقت
 شدہ باششہ مادہ گا و بامالای مردارید و یک پہل بخدمت اورسیدہ

انچہ برودہ بود نذر گزرا نید و گفت ایحضرت آن دیوتا سے بزرگ راکہ تو
 یان مشغولی معرفت اور امن باموزا ہنہ کہ آورد دم نذر شہاست چون
 راجہ برائے طلب معرفت آمدہ و مالی دنیا آوردہ بود کہیشہ نذر را
 قبول نکرده گفت اے کمینہ این مال از تو باشد و دیگر جوابے نداد
 راجہ با نچہ آوردہ بود بمنیزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت کہ در دل
 او ہم رسیدہ بود روز دیگر با ہزار مادہ گاو و باد ختر خود رفتہ با و آہنہا را گزرا
 چون کہیشہ اخلاص و طلب راجہ را صادق دید و دہشت کہ از قبول نکردن
 این نذر مبادا بیشتر از ان ببارد قبول کردہ اورا این برہمہ و دیا کہ گشت
 تعلیم کردہ گفت کہ در باد ہمہ چیز ہا محو میشود و اشہر گاہ خاموش میشود
 در باد ہنہاں شود آفتاب سرگاہ کہ فرو میسرود در باد فرو میسرود و ماہ
 ہر گاہ فرو میسرود در باد فرو میسرود و آب ہر گاہ فرو میسرود یعنی خشک میشود
 در باد گم میشود و باد ہمہ چیز ہا را در خود فرو می کشد و یکہ گفتہ شد باد
 بیرونست و باد درون کہ پرانست ہمہ را در خود محو میکند شخص ہر گاہ بخا
 گشتار در پران محو میشود شنوائی در پران محو میشود بینائی در پران محو میشود
 و دل در پران محو میشود پران ہمہ را در خود محو میکند و و چیز ہمہ چیز ہا
 در خود محو میکند در بیرون با و در درون جہان را ان پران این ہر دو
 گفتہ شد تعریف بادست مرکہ یا پتین بدانند باد و پران بفرمان او میشوند

دو رکبشیران بر سر طعام نشسته بودند بر عیاری از آنها بر سر خود طعام
 طلبید بجهت آزمائش بر همه چاری را رکبشیران طعام ندادند تا او چه گوید
 پس بر همه چاری گفت آن دیوتا سے لگانہ پرانت جمع ہو اس وقت
 در تصرف اوست و ظاہر کنندہ ہمہ اینہا است و اولگاہ دارندہ ہمہ اینہا
 و بصورت مختلفہ در ہمہ جا ہست از نامادہ نامان و مردہ و لان ہمیشہ ناسد
 رہے انکہ ہمہ خلد ہا را میکارند و طعام میپزند و اوران دادند یعنی پران را نہ
 رکبشیران سخنان بر همه چاری را شنیدہ فکر کردہ پیش اورفتہ گفتند آزا
 کہ تو گفتی مردہ و لان ہمیدانند ما اور یہ انیم او پیدا کنندہ ہمہ ہست و او خور
 ہمہ ہست دیگران از خوردن باندہ میشوند او ہمیشہ بخورد و ماندہ نمیشود او دانا
 بزرگست و ہمہ کس بزرگی اور میگوید و اور دولت عظیمست و عارفان اورا
 دولت عظیم میدانند چیرکہ اور ہمہ سچ خورندہ نخورد و نتواند خورد اما بخورد
 آن پران کہ ترکنتی مایان پران مشغول ہستم مایان آن پران را بر ہمہ
 دانستہ مشغولی ہستیم این را گفتہ با و طعام دادند چنانچہ آفتاب و ماہ و شہر
 و آب در باد و محو میشوند ہمچنین گویائی و بینائی و شنوائی و دل در پران محو
 مینمایان با ہمہ ہمسرا ہان خود عین غذا میشود ہر کہ این غذا را کہ باعث تولد
 برانت بر مہ دانستہ با و مشغولی کردہ کس ہمہ را دید و ہمہ را داشت و ہمہ را
 دریافت و ہمہ را خورد۔

برہمن جابال نام مرد مبادر خود کہ جبالا نام دشت گفت کہ اسی سزاوار
 تعظیم من بخواہم دید بخوانم من اندکدام صنم مادر اورا گفت من این را نمیدانم
 اسی پسرک من کہ تو ازکدام صنفی من در جوانی ہمہ جا میرستم تو پیدا شدی اورا کہ
 تو از ان صنف پیدا شدی من نمیدانم نام من جبالا است و نام تو شکام -
 شکام جابال پیش گوتم کہ ہمیشہ رفت وگفت بخوانم کہ دید بخوانم برابری
 این پیش شما آئدہ ام گفت تو ازکدام صنفی گفت من این را نمیدانم کہ من
 ازکدام صنف من از مادر پرسیدم او بمن گفت کہ من در جوانی بجای بسیار
 میرفتم تو پیدا شدی من نمیدانم کہ تو ازکدام صنفی جبالا نام دشت و شکام
 نام تو من شکام جابال ام گوتم اورا گفت اے کونو خاں سخن نابراہمنی تواند
 گفت یعنی سخن راست خبر برہمن نمیتواند گفت بیاتان ترا ز نار پوشانم
 کہ تو از راستی نگرشتی اورا ز نار پوشانید و چار صد گاو و اغریزور
 زودادہ حد اکر دہ گفت اینہارا اے کونو بخیر گاہ بیرحون او با گاو
 راہی شد باو گفت اے کونو تا ہزار شود میار جابال چند سال
 صحرانامد چون ہزار شد یک گاو زربادی گفت اے شکام باو گفت
 اوم اسی سزاوار تعظیم گاو گفت اے کونو ما ہزار شدہ ایم ما را پیش
 استاد برہم چارم حد معرفت را من تو میگویم گفت بگو اسی سزاوار
 تعظیم گفت جہت مشرق و جہت جنوب و جہت مغرب و جہت شمال این چار

کلا که بمعنی حصه باشد چهارم حصه معرفت بر همه است و این چهارم حصه
 پرکاس و ان نام دارد یعنی روشنی دارنده هر که چنین بداند این چهار
 کلا یک حصه معرفت بر همه است روشندل میشود بر عالمهای روشن ظفری یا
 آتش ربع دیگر از اب تو خواهد گفت روز دیگر گاوها را همراه گرفته راهی شد
 چون شام شد آتش بر فروخت گاوها را یکیجا کرده نگاه داشت و آتش را پیش
 کرده رو بمشرق نشست آتش آواز داد که اے سنگا ما جواب داد - اوم
 اے سزاوار تعظیم - آتش گفت اے نکو خور ربع دیگر معرفت بر همه را بنویسم
 گفت بگو اے سزاوار تعظیم گفت زمین و فضا و آسمان و دریا این چهار کلا
 چهارم حصه معرفت بر همه است این چهارم حصه انشت و ان نام دارد یعنی
 بے نهایت هر که چنین بداند این چهار کلا چهارم حصه معرفت بر همه است بنیاد
 میشود بر عالمهای بنیاد ظفری یا بد - آتش گفت آفتاب چهارم
 حصه دیگر معرفت بر همه را بنویسم - روز دیگر گاوها را همراه گرفته
 راهی شد چون شام آمد آتش بر فروخت گاوها را یکیجا کرده نگاه داشت
 آتش را پیش گرفته رو بمشرق نشست آفتاب بر آمده گفت ای سنگا ما
 سنگا ما جواب داد اوم ای سزاوار تعظیم آفتاب گفت چهارم حصه معرفت
 بر همه را بنویسم بگو ای سزاوار تعظیم - گفت آتش و
 آفتاب و ماه و برق این چهار کلا چهارم حصه معرفت نورانی بر همه است

و این چهارم حصه جوت سمان نام دارد یعنی نورانی هر که اینچنین بداند که
 این چهارکلا چهارم حصه معرفت بر همه است نورانی می شود و بر عالمهاست
 نورانی ظنفر می یابد آفتاب گفت ببع دیگر رامتدک که اشارت به پران است
 بتو خواهد گفت روز دیگر گاو از راه مسدود گرفته راهی شد چون شام شد آتش
 برافروخت و گاو را رنگی کرده نگاه داشت و آتش را پیش گرفته و بشرق
 نشست مزدک آواز داد که ای سداکام - جواب داد اوم ای سزاوار تعظیم
 گفت چهارم حصه معرفت بر همه رامن تو میگویم - گفت بگو ای سزاوار
 تعظیم گفت پران و بنیانی و شنوائی و دل این چهارکلا چهارم حصه معرفت
 بر همه است این چهارم حصه را ای تن آن گویند یعنی آرام گاه هر که این
 بداند که این چهارکلا چهارم حصه معرفت بر همه است با رام میشود و بر عالمهاست
 آرام با رام ظنفری باید شکام بخانه استاد آمد استاد گفت سداکام
 شکام جواب داد که اوم ای سزاوار تعظیم - گفت چنانچه
 خدا دان خوش منباید تو انچنان خوش منبائی بتو معرفت بر همه را که
 تعلیم کرد گفت آدمی مرا نیا خوشه است دیگر می بین آموخته است
 اگر چه چیزه شنیده ام اما خاطر نشین من نشده است میخواهم که
 حضرت مرا بیا موزند که من از مثل شما یان شنیده ام که هر که از استاد معرفت
 نیا موزد بهره مند و معاد تمند و ثابت قدم میشود گویم بجایال گفت که ای

بابا بزرگ از معرفت از آنها شنیده و معرفت و شناسائی ناممکنست و غیر از منبت
 بر زمین آب کوسل نام که پیشه پیش بابا آمد که بید بخواند و دوازده سال پیش
 او خدمت آتش کرد و بابا شاکر دان بیک رخصت که خدائی داد و او را زنداد از آن
 بابا گفت این شاگرد شما بسیار ریاضت کشیده خدمت آتش را خوب بجا آورد
 او را که رخصت نداده آتش از شما گدازد که من خواهد شد استاد بزرگ خود جواب نداد
 بجای رفت آن شاگرد از دنیا مومن استاد دگر شد و طعام خوردن را اگر نشد
 زن استاد باو گفت چیسے بخور و چیسے بنخوری او گفت این شخص درونی من بسیار
 آرزو دارد و از بسیاری آرزو بیمار شده ام چیسے بخورم خورد - قسم است
 که در دهم نمیکند و این اثنا هر سه قسم آتش قفق شده از روی مهربانی گفتند
 که این ریاضت کبش خدمت ما را بسیار کرده است و بما اعتقاد دارد ما باین برده
 دو یا که معرفت برده است بگویم بعد از آن هر سه آتش گفتند که پر تو برده یعنی
 پران تو برده است و گفتند کم برده کم برده یعنی آند برده است آتش برده
 او گفت که این را دانستم که پران برده است برای آنکه از حرکت پران همه
 جانداران زنده اند اما کم برده و کم برده را نفهمیدم - آند که خوشحالی است
 و بیک لحظه فانی می شود و آتش خود جو هست چیست منبت پس برده چو
 هست آتش ها گفتند که آند و آتش یکیت و آتش و آند یکیت و
 آتش و پران یکیت از آند که گفتیم مراد آند برده است نه آند دنیا

و فرموده اند که اگر کسی چهل سال است عین آینه سروپ است پس آتش را جدا جدا بار
گفتند آتش اول گفت زمین آتش را خدای آفتاب این بر چهار تن منت و آن
پوشش که در آفتاب دیده میشود یعنی معنی کل آفتاب که نور ذات باشد او منم هر که بخنجر
و آینه بافتاب مشغولی کند گناهان او همه بر طشت میشود و در عالمیکه ما یاک
باشد و تازنده است خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود و تا
زمین و آسمان باشد اولاد او بخاند و در عالم خود در عالم ماند و دگر او باشیم
آتش دوم گفت آب و جهات و ستارها و ماه این بر چهار تن منت و آن
که در ماه دیده میشود او منم هر که بخنجر آینه مشغولی کند گناهان او همه
پاک میشود و در عالمیکه ما یاک باشیم باشد تازنده است خوشحال ماند و بلند آوازه شود
و نسل او بسیار شود و تازمین و آسمان باشد اولاد او بخاند و در عالم خود در عالم
ماند دگر او باشیم آتش سوم گفت پراں و آتش و نقصا و برتن این بر چهار
تن منت آن پیش که در برق دیده میشود او منم هر که بخنجر آینه مشغولی کند
مشغولی کند از گناهان پاک میشود و در عالمیکه ما یاک باشیم باشد تازنده است
خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود و تازمین و آسمان باشد
نسل او بخاند و در عالم خود در عالم ماند دگر او باشیم آتش چهارم گفت
گفتند که ای نیکو خواجه این علم مایه بود که تو او بخشیم عین بر همه بود و یاست حقیقت
این را نهاد و تو خواهد گفت این گفته آتش را از حرف زبون خاموش شد

درین اثنا استاد آمد و او را طلبید جواب داد که چه میگوئید ای سرسبز او را تعظیم
 استاد گفت چنانچه خدا و ان خوش نماید روی تو خوش نماید خدا ناسی
 بتو که آموخت او گفت بنیر از شما که بمن می آموزد او استاد گفت ایش را اول
 طرز دیگر میبایدیم حال او روشن دیگر میبایدیم معلوم شود که ایش را بر همه و دیار
 بتو آموخت اند او قبول کرد و بر چه آموخته بودند گفت - استاد با او گفت آنچه
 آتیه بتو گفته اند حقیقت علم ناب و دست من تو چیز می خواهم گفت که از دست
 آن خواجه که از اقلاد آن آب برگ نیلوفر آب بآن نمی چسبند بچنین از دست من
 هیچ گناه ترا اشتباه کرد گفت بگواهی سرسبز او تعظیم گفت در وقت و ابودن چشم
 و حسن چشم پرشیکه همه چیز می بیند ان اتمای است و آن نامیرنده است و ناترسنده
 است ان بر همه است از نیست که هرگاه آب یا روغن در چشم نخته شود از دو
 طرف چشم بیرون میریزد و در دیک بدی با نهان آلوده نمیکرد و مردک بدی را
 پس در نام نام است یعنی در که کننده حسن همه خوبها هر که این بدانند همه
 خوبها با و میرسد و همین دیکت بدی را با متی هم بگویند یعنی گیرنده هر که آن پیش را
 با متی بدانند همه خوبها را میگرد و این با متی را با متی هم میگویند یعنی
 نور و روشنایی او در همه عالم است هر که بچنین بدانند در همه عالم روشن
 و نورانی میگردد و هر که چشمن دانسته باشد علمهای خبری که برای مردمانست
 او از این منزله و بی نیازست و هر که چشمن دانسته باشد او راه نور درجه در

ترقی فرمائی کردہ عین نوزدات سے شود و گشت شدہ باز تعین نمیکرد و ازانکه در
 عمر از عمه کلاتر باشد و در مرتبه از عمه کلاتر باشد و اربابند و نیز در عمر و در مرتبه همه
 کلاتر شود و آن که است بران است چنانکه پیش از آنکه حواس اعضا می آید
 در شکم و او موجود نشد و بود بران نوزد پس بران در عمر و مرتبه کلاتر از
 همیشه پس که بشت را بفهمد او و قبیله خود است میشود یعنی پناه
 قوم و قبیله خود میشود و بشت بشت گویائی است که همه چیز
 در بشت در آمد است یعنی در مقدار در آمد است هر که پرشها یعنی مکان
 بودن را بفهمد در غیالم و در عالم مکان اعلی می باید جست پرشها
 پرشها یعنی چشم است که از میان چشم مکان یک و بدیده میشود
 و راه رفته میشود هر که این است را معنی دولت را بداند او دولتمند میشود
 و همه آرزوهای میرسد بخت دولت دولت شغوائی گوش است که
 بگوشش ارشاد میشود شنیده میشود و ازان عمل کند و ازان مطلب عالی
 بے آرزو شود هر که ای تن را بداند یعنی خانه او کی گاه قبیله خود شود
 چیست ای تن ای تن دست یعنی دل خانه همه حواس و قوای است
 که بے دل هیچ کی از حواس کار خود نتواند کرد
 برین بران و حواس و دل با هم گفتگو کردند هر کی میگفت
 من بزرگم همه پیش ریختند و رسیدند که در میان بایان که است

بر جابت گفت در میان شما یاران آن بزرگترست که از بر آمدن از بدن جنایات
 شود گویائی بر آید و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت بی من چون
 توانستی زیست بدن گفت چون گنگ که حرف گوید و به پران بد و همیشه بنزد و
 بگوشش شود و بدل اندیشد پس گویائی بجای خود آمد بنیائی بر آمد و رفت و یکسال
 بیرون مانده باز آمد و بد را گفت که بے من چون توانستی زیست بدن گفت
 چون تا بنیائی که نه بنید و به پران زید و گفتار گوید و بگوشش شود و بدل اندیشد
 پس بنیائی بجای خود آمد شنوائی بر آمد و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و
 بدن را گفت که بے من چون توانستی زیست بدن گفت چون که نشود
 و به پران زید و گفتار گوید و بگوشش بنزد و بدل اندیشد پس شنوائی بجای خود
 دل بر آید و رفت و یکسال بیرون مانده باز آمد و بدن را گفت که بی من
 چون توانستی زیست بدن گفت چون کودک نادان که نداند و به پران زید
 گفتار گوید و بگوشش بنزد و بدل اندیشد پس دل بجای خود آمد پران خواست
 که بر آید و برو دتن و حواس همه آزرده و پریشان شدند و گفتند ای
 سزاوار تعظیم شما بروید که از رفیق شما ما همه هلاک میشویم شما را در عسر و
 دشیم گویائی گفت من که بشنم در حقیقت خود شست شما بوده اید شنوائی
 گفت من که شنوائی ام شنوائی در حقیقت خود شما بوده اید دل گفت من که
 نماد بوده ام خانه در حقیقت خود شما بوده اید بنیائی و گویائی در شنوائی

و در این برپاست برای این چهار پیران میگویند پیران نیست که اینهمه شده است
 پیران از آنها پرسید که خوراک من چیست گفتند از پرنده یا چرخنده هر که هر چه
 میخورد و همه خوراک شماست پرسید پوشاک من چیست گفتند آب از آنکه برای
 حفظ صحت بدنی در کتب طبی مقررت که در اول طعام آب بمیخورند و در آخر
 طعام آب بمیخورند چون غدا همین برپاست اینهمه گفته اند که آب پوشاک
 برپاست شکام جابال با هر دو خود گفت هرگاه اینمعلم پیران بدخت خشک
 گفته شود مسخر شده یوه و شاخ و برگ از او میسر وید

بر همین جمعی گفتند از همیشه ان پیران یکی جمع شدند و فکر کردند و گفتند
 اما که هست و بر همه کدام غمزد کردند که پیش او دالک همیشه بروند که
 بیواتر امانا را یعنی تشکیک تخم عالمست و همه عالم در دست دآن عباد
 از حرارت غریزی کل عالمست او میسازند پیش او رفتند او گفت من ان
 آتش را که تخم همه است نمیدانم امرو را چه سکه که بیواتر امانا را خوب میداند
 انجا بروید پیش او رفتند او همه را جدا جدا تعظیم کرد و صبح با آنها گفت
 در ملک من در دینیت بدکار نیست شرابخواری نیست ناپرستند و نور دین
 نیست تاوان نیست شاید باز نیست شاید نیست شما از کجا آمده اید انقدر
 زور که بخادمان قربان میدهم شما هم خواهم داد اینجا باشید و از
 گفته بروید گفتند چیزی که مرا ازین بهره رسد شود و آن نور دین است

اتماست آری با بگو گفت من عیون از آتما رسیدم انم غصه اورا با بگو گفت و در خواهم گفت
 بمن رفت دیگر نه پیش او رفتند او به یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت آتما را می بینی
 گفت ای من از او انعطیم من در صورت دو لوک می بینم گفتم گفت این دو لوک صورت
 خوب بشو از آتما هست این صورت آتما را که می بینم از پنجه کبوتر جراح عقیده می بینم
 از لغت می بینم و سیر منجوری که می بیند از آتما را به پرستید با نیصوت در شبیه او
 من طلب بسیار شود این آتما هست من در آتما اگر پیش من می آید
 یعنی آتما من می آید پس دیگر گفت تو در کدام صورت آتما را می بینی گفتم
 ای من از او انعطیم در صورت آتما گفتم این آتما صورت خوب بشو از
 آتماست اینصوت آتما را که می بینم از پنجه کبوتر جراح عقیده می بینم
 بسیار می بینم و اشتر و بهل و کنیز و در آتما می آید و در دولت و
 لغت می آید و در شبیه تو سالک خد طلب بسیار شود این آتما
 بشو از آتما چشم است نابینا می شود یعنی چشم تو بیا می خفت عیث اگر پیش
 من می آید پس دیگر گفت که تو در کدام صورت آتما را می بینم گفتم
 ای من از او انعطیم به صورت با و گفت این آتما بزرگ بشو از آتماست
 این آتما بزرگ بشو از آتما را که می بینم از پنجه کبوتر جراح عقیده می بینم
 می آید از لغت می بینم و سیر منجوری و در شبیه تو سالک خد طلب
 بسیار بشود این آتما را در این است بران تو در آتما اگر پیش من می آید

پس دیگرے گفت کہ تو در کدام صورت آتما را میپرستید گفت ای سزاوار
 تعظیم در صورت ہیوت آکاشش گفت این بسیار بی و بزرگی بشو از آتما
 این صورت آتما را کہ می پرستید از پنجه تر از رو نعمت بسیار شود و نعمت
 بسیار بخوری و نعمت بسیار بدہی و نعمت بسیار بہ منی و در فستید تو سالک
 خدا طلب بسیار شود این فکر مندی بشو از آتماست از فکر مندی سبب تو
 پا رہ می شد اگر پیش من نمی آمدی پس دیگرے گفت کہ تو در کدام صورت آتما
 می پرستید گفت اے سزاوار تعظیم بصورت آب گفت این خزانہ زر بشو
 آتماست این را ہ بزرگ بشو از آتما را کہ می پرستید از پنجه را ہ بزرگ بسیار
 پیش تو می آید از نعمت سیر بشوی و سیر بخوری و در فستید تو سالک
 خدا طلب بسیار شود این مغز بشو از آتماست مغز استخوان تو میگذشت
 اگر پیش من نمی آمدی پس دیگرے گفت تو در کدام صورت آتما را می پرستید
 گفت اے سزاوار تعظیم در صورت خاک گفت این جا بودن بشو از
 آتماست این صورت آتما را کہ می پرستید از پنجه ترا حیوانات و چهار پایہ
 بسیار بشود و نعمت بسیار بخوری و سید ہی و خواہی داد و در فستید تو
 سالک خدا طلب بسیار بشود این خاک پا سے آتماست پای تو از نادانی
 شکست اگر پیش من نمی آمدی ہمہ آنہا را گفت شما بشو از آتما را
 حید اجد اسمید انید ہمہ را یکی کردہ نمیدانید ہر کہ بر این را کہ یک وجہ بر آمد

درآمد دست و از و اجپا گامیری میشود بشو از اما دهنه مشغولی کند او در
 همه عالمها در همه چیز را در همه آنها با بزرگ میشود در این بشو از اتمت
 نور اعلیت و صورت عالم جسم است و راه بزرگ او پران است و اندرون دل
 جای خوب است و پایان ناف خزانه است و خاک هر دو یک است سینه
 بیدی است یعنی جای که در آن مصاحبه سوم نگاه دارند و موهای سینه گاه است
 که دوزیر مصاحبه قربان خورش می کنند و در بدن سه شست یکی در معده
 که آنرا گارت میگوتند دوم در رحم معده که آنرا پچین گیتی گویند سوم در
 دهن که آنرا آونی زن نامند

بر همین اصل لقمه که بخورد به این نیت بخورد که به پران بخورد انم که ازان پران
 سیر میشود پران که سیر شد چشم سیر شود چشم که سیر شد آفتاب سیر شود
 آفتاب که سیر شد عالم آفتاب سیر شود عالم آفتاب که سیر شد آنچه که در
 عالم آفتاب و آفتاب است سیر میشود پس لقمه دهنده پران باز همه خورد دهنها
 که بان محتاج است سیر میشود لقمه دوم که بخورد چنان قصد کند که به بیان باد
 بخورد انم که ازان بیان سیر میشود بیان که سیر شد گوش سیر شود گوش که
 سیر شد ماه سیر شود ماه که سیر شد جهات سیر شود جهات که سیر شد آنچه میان
 ماه و جهات است سیر میشود پس لقمه دهنده بیان از همه خورد دهنها که بان محتاج است
 سیر شود و لقمه سوم که بخورد چنان قصد کند که به بیان باد بخورد انم که ازان

ایان سیر میشود ایان که سیر شد گفتار سیر شود گفتار که سیر شد اش سیر میشود اش
 زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه در میان زمین است سیر شود پس لقمه دهنده ایان
 همه خوردنیها که بان محتاج است سیر شود لقمه چهارم که میخورد چنان قصد کند که بر همان باد
 میخورد انم که از ان سیر میشود باد و همان که سیر شد دل سیر شود و دل که سیر شد ابر بارنده
 میشود ابر بارنده که سیر شد برق سیر شود برق که سیر شد آنچه در میان ابر بارنده و برقت سیر
 میشود پس لقمه دهنده همان از همه خوردنیها که بان محتاج است سیر شود و لقمه پنجم میخورد
 چنان قصد کند که با اودان باد میخورد انم که از ان سیر میشود اودان که سیر شد
 باد سیر شود باد که سیر شد الکاش سیر شود الکاش که سیر شد آنچه در میان الکاش و باد است
 سیر شود پس لقمه دهنده اودان از همه خوردنیها که بان محتاج است سیر شود این را
 پنج اکن هو تر میگویند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را باین منت باید خورد
 و بعد اعمال ازین کلانتر عملی نیست هر که این را نداند و پیوسته بخورد چنانست که آتش او را
 کرده در خاک سیر لقمه انداخته است یعنی در معده او میماند و نمیشود و ترک کرد و برآید اند
 و همیشه بخورد گویا همه عالمها را و همه چیزها را و همه جانداران را لقمه خوانده است و
 چنانچه حسن را آتش اندازند و زود بسوزد همچنان در یک لحظه همه گناهان او میسوزد
 بر که این اکن هو تر را دانسته باین و شش طعام بخورد اگر نخورده خود را بکشتن بخوراند
 گویا جاسی با کسی که مرگ کرده است چنانچه کودک گرسنه مادر را میبرد چنانچه
 همه چیزها این اکن هو تر را میبرد

برہمن سویت کیت پسراو دالک برادرزادہ ارن پش پراستادہ بود پدر
 لے سویت بید بخوان کہ درخا فوادہ ماگشی وہ کہ بید بخواندہ باشد سویت دروازہ
 سالہ بود کہ براسے خواندن بیدار پش پراستادہ رفت وہمہ بید ہارا خواندہ و معنی را
 ہنیدہ بست و چار سالہ بود کہ پش پراستادہ پسر ابراہم و ہنیدہ بست بخت بہتر
 بید و معنی بید چون پدر درو عجیب و بکر و خود بینی دید دست کہ غور و علم و غفلت
 در دے جا کردہ است و از راہ رفتہ خواست اورا براہ آورد گفتہ ای سویت
 تو کہ اینچنین بکر و خود بینی خود نمائندہ آمدہ از استادان خبر پراستادہ کہ از
 شنیدن آن ناشنیدہ شنیدہ میشود و نادانستہ دانستہ و ناشناختہ شناختہ
 سویت کیت از شنیدن سخن بجا بہت تعجب شدہ گفت ای سزاوار تعظیم حکوین
 بشود ایما کہ از شنیدن چیزی ناشنیدہ شنیدہ میشود و ناشناختہ شناختہ کردہ
 پدر گفت اے کوخو چنانچہ از دانستن یک گلی ہمہ چیز ہا گلین چون کوزہ و جہان
 دانستہ میشود و نام و نقش و عرف ہمین گشتن محض است و هیچ نیست بہت
 ہمان گشت پس اے کوخو چنانکہ ہمہ چیز ہا کہ از طلا شدہ چون انگشتری و
 جہان از دانستن یک طلسمہ دانستہ میشود و نام و صورت ہمین گشتن محض است و
 نیست بہت ہمان طلاست و بس اے کوخو چنانکہ ہمہ چیز ہا آہن چون
 ناخن گیر و جہان از دانستن یک آہن دانستہ میشود و نام و صورت ہمین گشتن
 محض است و هیچ نیست بہت ہمان آہن و بس اے کوخو ہمانیدن استادان

پیر گفت ای سزاوار قسطنطین استاد آموزنده من قوتی تو بمن بگو گفت ای کونخ
من بتو سیگویم از همه اول هست مطلق بود و پس نام و نشان یگانه بهیبتا عجیب
و نقصان بعضی نادانان میگویند که عالم با صانع اول نیست بود و پس نیست
هست شد ای کونخ ازین نیست هست چون تواند شد از همه اول هست یگانه بهیبتا
بود آن هست یگانه و بهیبتا خواست که من بسیار شوم بصورت های گوناگون شد
پس از نور ذات خورشید اگر دو آن آتش خواست که من بسیار شوم بصورت های
گوناگون از خود آب پیدا کرد ازینست هر گاه گرمی را آدمی غالب شد و گرمی میسکند
و از آتش آب پیدا میشود و آن آب چنین خواست که من بسیار شوم بصورت های
گوناگون همه رستنیها پیدا شود و ازینجا است که هر گاه باران بارد و روینده
میرد و نید ازینجا آب رستنیها پیدا شود و ازینجا است که رستنیها پیدا شود
و تخم روینده آن دیوانه یعنی روشنی روینده که هست یگانه بهیبتا باشد
آتش و آب خاک از خود پیدا کرده خواست که در آتش و آب و خاک جو آتش باشد
و در مینا در آورده صورت و نام مینا است آشکارا کنم و هر یکی از آتش و آب و خاک
را همه حصه کنم آن دیوانه که هست یگانه بهیبتا است جا نهایی بسیار را که خود بود پس از
بدن اندرین سه دیوانه که آتش و آب خاکست در آورده نام و صورت آشکارا کرد
و هر یکی را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده با هم ترکیب داد و با یکدیگر آمیخت
و هر یکی را نیم حصه کلان نام نهاد این اثر برت کرن گویند -

بر همین این معضله بیست و سه حصه شده یک یک می شود که نوزده آرد
 ازین شود بفهم رنگ سرخ که در نشست رنگ آن نشست که پیش از حصه کردن آتش
 در آتش بود رنگ سفید که در نشست رنگ آن آفت که پیش از حصه کردن آب در آب بود
 رنگ سیاه که در نشست رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود
 آتش از جمع شدن سه رنگت هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آتش باطل
 میشود آتش همین نام تنهاست هیچ نیست نهست همان سه رنگت و پس رنگ سرخ که در
 آفتاب رنگ آن نشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در
 آفتاب رنگ آن آفت که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آفتاب
 رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود آفتاب آفتاب از فراهم
 آدن این سه رنگت هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آفتاب باطل میشود
 آفتاب همین نام تنهاست هیچ نیست نهست همان سه رنگت و پس رنگ سرخ که در
 رنگ آن نشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در
 رنگ آن آفت که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در
 رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود ماهیت ماه از فراهم
 آدن این سه رنگت هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود ماه باطل میشود
 ماه همین نام تنهاست هیچ نیست نهست همان سه رنگت و پس رنگ سرخ که در
 رنگ آن نشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در
 رنگ آن آفت که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در
 رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود

رنجی آن آفت که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در برشت رنگ
 آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک بود بر قی برق از فرازم آمدن این
 رنگت هرگاه درین سه رنگ از هم جدا شود بر قی برق طبل میشود برق همین نام است
 هیچ غیت هست همان سه رنگت و بس این تربت کرن یاد انایان میدانسته اند
 گفته اند که در خانوادۀ ماما حال هیچکس نموده است که بگوید که چنین نمانشیده ایم
 نمانشیده ایم نمی شناخته باشیم و همه دان بوده اند از دانشن این تربت کرن چنانچه
 این تربت کرن ادانسته اند چیزای دیگر هم دانسته اند چون دانسته که رنگ
 سرخ از آتشست و دانسته که رنگ سفید از آبست و دانسته که رنگ سیاه از خاک
 چیزای که زود نمواند نیست و مثل او دیده نشده باشد از این دانسته که مجموعه حاضر
 بسط آتش و آب و خاکست ای مگو خوارین تربت کرن بدون را نموند -
 حالا تربت کرن درون را نموی گیریم بشویم خوردنی که خورده میشود سه قسم میشود
 کثیف خالص میشود و میان گوشت بدن خورنده میشود و لطیف دل میشود و آب
 که خورده میشود سه قسم میشود کثیف بول میشود میان خون بدن خورنده میشود
 و لطیف پران میشود آتش یعنی روغنی که خورده میشود سه قسم میشود کثیف
 استخوان میشود میان مغز میشود و لطیف گویائی میشود اے مگو خود دل عین
 خوراک است یعنی خوردنیست و پران عین آفت زبان عین آتشست -
 گفت اے سزاوار عظیم باز بمن بگو گفت اے مگو خوب میگویم چنانکه

حضرات را که بسیار بر هم زنده زنده این بالا آمده روغن میشود همچنین خوردنی که خورده
 میشود لطیف او بالا آمده دل میشود همچنانکه آب هاشامیده شود و خلاصه این بالا آمده
 پیران میشود روغن که آشپزیست چون خورده شود لطیف آن بالا آمده گویائی میشود
 از پنجه ای نگو خود دل صبر را گشت و پیران عین است گویائی عین است -
 گفت اے منور او لطیفم باز من بگو که خوردنی چون دل میشود گفت بشنوا اے
 نگو خوب میگویم آدمی شازده حصه دارد که از او کوشش کلامی گویند و پانزده روز
 چیزه خورد آب چند آنکه خواهی بیاشام - پانزده روز چیزی نخورد و روز
 شانزدهم پیش برآمد گفت حالا چکنم گفت اے نگو چند آیت از نه میدان بخوان
 گفت هیچ یاد نمی آید پدر گفت اے نگو خوب نگاه کن که از او شش کند و از آن
 یک شش را که مانده باشد چنانکه به آن شش را که چیزه خورد و در اینم تواند سوخت
 بآن یکصد شازده کلا که در تو باقیست بید بیا و منی توانی آورد حالا چیزه
 بخورد و چیزه از من بشنود تا را هم بیا و آید - چیزه خورد و پیش برآمد پدر از او
 هر چه از او پرسید همه را خواند گفت اے نگو خوب نگاه کن که از او شش کند و از آن
 یک شش را که از وی بماند و را آتشیست بر او زنده همه چیزه خواند و سوخت
 از آن یکصد شازده کلا که در تو بود اندک اندک از خوردنی فوت گرفت و همه
 بید بیا و آمد از من چنان بگویم اے نگو خود که دل عین است پیران عین آب و گویائی عین
 آتش سویت گیت از شنیدن سخنان پدر آنچه دانستی بود و دانستی -

برہمن اور الگ بہ موت کیت پس خود گفت کہ سپہانت یعنی
 نہایت خواب را کہ سوپ کو تید از من بفہم ہر گاہ آدمی بخوابد در وقت خواب
 اور سوپ ازان گویند کہ با آتما کیے نشود از نیچہ سوپ مجسنی یا فسن خود
 است اور این نام مہنید چنانکہ مرغے برابر چوپے برسیانے سبتہ باشند
 و او جابجا بختہ و پیرج جاہی را می آرام نیافتہ باز برہمان خوب آمدہ بنشیند
 همچنین اے ککو خواندل جابجا افتادہ و پیرج جاہی بگز آرمگاہ نیافتہ
 براں را آرمگاہ میازد کہ با وسبتہ شدہ است اے ککو خوارزوے
 خوردن و آشامیدن از من بفہم ہر گاہ آدمے آرزوے خوردن میکنند
 خوردند نام یابد آب کہ خوردہ میشود غذا جمیع اعضا میرساند چنانکہ گاو بان
 گاوان را و گدیان اسپان را و سردار سپاہ را بجا میگاہ یا میرساند از نیچہ
 آب را بر بندہ خورش مگویند انگاہ ای ککو خوتہال تن میرساند این بہال
 تن بے بیخ نمیباشد و خور و دنی بیخے نہالند و پختینے ککو خور و دنی ہم
 نہالست بدانکن بیخ این بہال خوردنی است و آب ہم نہالست بدان کہ
 بیخ این نہال آبی شست و شست ہم نہالست بدانکن بیخ این نہال آبی شست
 نہالست یگانہ بہیمیاست اتہمہ پیدایش آرزوے بدیداریندہ اند و پیرج
 پانڈہ و دروے کم شوندہ ہر گاہ آدمی آرزوے آتہامیدن کند آتہ نام یابد
 اب را آتش خوردنی بجا میگاہے باید میرساند چنانکہ گاو بان گاوان را

گله بان اسپانزاد سردار سپاه را از نیجه آتش بریدند آب میگویند از نگاه این بنیال
 تن میرد این بنیال بیخ نمیشد در جز آب بیخ نداشتند اگر بخوبی بدان که بیخ این بنیال
 آبی آتش است بیخ این بنیال آتشی یگانه بهیست است ای کوه خندان که بیخ این عالم
 هست یگانه بهیست است نهیمه بد پیش آید که بد آید و اندوه و پامیده و در
 کم شونده ای کوه خندان که عنصر سبزه آتش و آب خاک در بدن آید بر سبزه
 سبزه میشود چنانکه پیش ازین گفتم ای کوه خاد می را در وقت مردن باز
 در دل نشسته میرد و دل در پیران نشسته میرد و پیران در حرارت شعله فرو میرد و
 در حرارت شعله در دیوتای بزرگ فرو میرد و آن دیوتای بزرگ لطیف است
 و آن دیوتای بزرگ اینهمه است جمله جهان آتماست و اورست و مست است
 ای سویت گیت تنومسی یعنی آن آتما توئی این اسپانیان با او آیه گویند یعنی
 شید بس بزرگ گفت اے مراد العظیم من باز ندا گفتم بشناس اے کوه خ
 چنانچه با غسل از درختهای بسیار مرده های مختلف را آورده یک غسل میکنند و اندر
 غسل آن مرده های مختلف درخت را که اصل آن مرده است نمی فهمند همچنین
 کوه خاد جانداران در سه وقت و وقت سوخت و وقت مردن و وقت قیامت
 بان است حقیقی میگویی شده نمیدانند که با و یکی شده ایم از نیجه خواه شیر
 خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه که مخواه پروانه خواه پشه خواه انگس
 هر صورتی را که گرفته اند می دانند که ما همین صورتیم و بس حقیقت خود را

فراموش کرده اند تا دقتیکه حاصل خود بر بند و لطیف است و نهیم یک آماست
 و اوحی درست است اے سوت کیت تو موسی یعنی آن آتما توتی گفت
 منرا و ارتعظیم باز بمن بگو گفت بشنو کنو خوان دریا پاکه در مشرق و مغرب نیست
 و از بحر بر آید همیشه داخل میشوند و قشیکه بر آید اندید اند که ما گنگا ایم یا جمنا ایم
 همچنین بس کنو خو بهیم جانداران نیست تحقیقی بر آید غمید اند که ما هست
 حقیقی ایم از نیجه خواه شیر خوا و پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه
 خواه پشه خواه مگس هر صورتی را که گرفته اند میداند که ما همین صورتیم و بس
 حقیقت خود را فراموش کرده اند تا دقتیکه حاصل خود بر بند همچنین است آن
 لطیف و نهیم یک آماست و اوحی درست است اے سوت کیت تو موسی
 یعنی آن آتما توتی سوت کیت گفت منرا و ارتعظیم باز بمن بگو گفت
 بشنو اے کنو خود رخت کلائے را که از پاتین بر بند هم زنده میماند و آب
 از دروان میشود از میان که بر بند هم زنده ماند و آب از دروان میشود از بالا
 که بر بند هم زنده میماند آب از دروان میشود بر اے آنکه جان در هم جای
 آن درخت است و کند رخت جذبات میکند و از آن لذت می یابد
 و سیراب میماند هر شاخ آن درخت را که جان بگذارد آن شاخ خشک شود
 زیرا که جان در همه جا آن درخت است آن درخت جذبات میکند و از آن
 لذت می یابد و سیراب میماند و اگر آنهمه درخت را جان بگذارد همه خشک شود

عجیب ہے نگو خود ان کہین تن کہ بیان مشید و سرور و جان منیر و محبت ان لطیف
 و انہمہ یک اماست و او حق و درست است ای سویت کیت تو موسیٰ یعنی
 آن اما توئی سویت کیت گفت اے سزاوار تعظیم باز من گو گفت بشنو
 نگو خود از درخت بر میوہ بیار۔ آورد گفت بسکاف گفت شکافتم گفت
 اینجا چہ می بینی گفت دانهہا سے خورد می بینم ای سزاوار تعظیم گفت از ان دانهہا
 یکی را بسکاف گفت شکافتم اے سزاوار تعظیم۔ گفت اینجا چہ می بینی
 گفت چیز نمی بینم ای سزاوار تعظیم گفت آنچه درین تخم فردی نمی بینی
 نگو خود۔ درو این درخت کلان سبب و از دین درخت کلان ظاهر شدہ
 عجیب است آن لطیف و انہمہ یک اماست و او حق و درست است ای سویت کیت
 تو موسیٰ یعنی آن اما توئی سویت کیت گفت اے سزاوار تعظیم باز من گو گفت بشنو
 اے نگو خود مک در آب انداختہ صباغ پیش من بیا بچنان کہ وہ آورد گفت آن
 نمک کہ شب در آب انداختہ بود بر آہ چون آن نمک را کہ شب در آب انداختہ بود
 جست نیافت کہ با آن آب یکی شدہ بود۔ گفت بچش کہ چہ طور است چشیدہ گفت
 نمک است باز گفت از جائے دیگر بچش کہ چہ طور است چشیدہ گفت نمک است
 گفت این را بکبار پیش من بیا بچنان کہ گفت اے نگو خود درین کہ نمک
 چشم ندیدی بدست نیافتی و چشیدی نہی کہ نمک است عجیب است آن لطیف
 و انہمہ یک اماست و او حق و درست است ای سویت کیت تو موسیٰ یعنی

آن آما توئی گفت ای سزاوارت عظیم یازمین بگو گفت بشنو ای کونو خچین آنچه
 شختم چشم بسته از شهر و وطن او آورده در بیابان می‌رسند و او در آن بیابان طوف
 مشرق و مغرب اندازد چشم او را و آورده بگویند که شهر و وطن با آن است بهمین
 فهمانیدن بی آنکه کسی همراه او باشد همان است را گرفته بآبادانی رسید پرسید
 پرسیده بهتر خود برسد بچین که مرشد کامل داشته باشد بهمین شخند فهمانیدن
 که اصل ذات تو لطیف است می‌فهمد اما مانع رسیدن با آن لطافت همان
 هست موهبت هرگاه این رفت خود میداند که آن لطیف تو ای کونو خود
 اینهمه یک آماست و او حق و راست است ای سوت کیت تو موسی یعنی
 آن آما توئی سوت کیت گفت ای سزاوارت عظیم یازمین بگو گفت بشنو
 ای کونو وقتیکه آدمی بیماری صعبه دارد و پدر و خویشان گریه و فغان میکنند
 از وی می‌پرسند که مارغشیا سی تا که آن بیمار را گویائی در دل فرو زرقه است
 دل در پیران فرو زرقه است در پیران در حرارت غریزی فرو زرقه است و
 حرارت غریزی در دیوتای بزرگ فرو زرقه است تا آنوقت پدر و مادر و خویشان
 می‌شناسند پس هرگاه که او را گویائی در دل فرو زرقه است در پیران نشود
 و پیران در حرارت غریزی فرو زرقه است و حرارت غریزی در دیوتای بزرگ تر
 فرو زرقه است پس اینها سدا و لطیف است یک آماست و او حق و
 رست است ای سوت کیت تو موسی یعنی آن آما توئی سوت کیت گفت

اے سر اوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنای بگو خود مراد دست و پا بسته می آید
 که در دی و غارت کرده است آهمن گرم کرده بدست او سیدهند اگر در دست
 چوں دروغ را در میان آورده سوگند میخورد دست او میوزد و هم به سیاست
 میرسانند و اگر زدن باشد چون استی را در میان آورده سوگند میخورد و هم دست
 او میوزد و هم خلاص شود پس استی همان لطیف و یک آتماست و او حق و
 راست است اے سوگندیت تنوسی یعنی آن آتما قوی سوت کیت اتمار اتمید
 بر بمن نارد پیش سنت کما را زد گفت اے سر اوار تعظیم سوخا هم که پیش تو سوخا
 او گفت آنچه میدانی بگو تا من از آن بالا ترا بتو بگویم نارد گفت اے سر اوار تعظیم
 من چهار دید جمیع علم را خوانده ام احکام آنها را میدانم آتما را نمیدانم
 از مثل شمایان شنیده ام که داننده آتما از همه ارادانده فارغ است ای سر اوار
 تعظیم من اندوه مندم مرا از اندوه بیزن آرسنت کما را باو گفت جمیع
 آنچه تو خوانده همین نام است و بس بگو آنکه چهار دید جمیع علوم همه نام است
 نام را بر همه دانسته است که هر که اسم را بر همه دانسته است مسمی او را حاصل
 میگردد و کما مراد ای او میشود که نام بر همه است نارد گفت از نام بزرگتری هست
 اگر هست اے سر اوار تعظیم آنرا بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر هست بگو
 آنکه گفتار چهار دید جمیع علمها را نماید آسمان زمین باد و آتش و آب
 و آتش و فرشتها و آدم و مورچه و آنها و مورچه و آوچند و آوچند و کرم ها

و نیک و بد و رست و دروغ و نیکو کار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار بود
 دانسته شد گفتار نه چنانچه نماید گفتار را بر همه دانسته برست که هر که گفتار را بر
 هر چه گفتار درستی آید بر او کامرانی میشود و نادر پرسید که از گفتار بزرگتر چیست
 ای سر ابر اعظم اگر هست بمن بگو گفت از گفتار دل بزرگتر است چنانکه در
 نیکست دو بلیه یاد و بلیه یاد و آمد باشد گفتار و نام در دل میباشد و دل از
 میدان و دل هرگاه فکر کند که کاری کنم پس میکند و هرگاه فکر کند که پس نکند
 و این دو شتر بخوابم پس میخوابد و هرگاه فکر دنیا و آخرت کند پس میکند
 همین دل آفتابست همین دل اومست همین دل بر همه است و اگر برست
 هر که در این همه دانسته برست هر چه در دل بگذرد بران کامرانی میشود و نادر پرسید
 از دل بزرگتر چیست ای سر ابر اعظم اگر هست بمن بگو گفت شکست
 از دل بزرگتر است هرگاه شکست کند یعنی خواهش کند پس فکر میکند
 پس میگوید پس نام میدهد و در نام بیداری میشود و در بیداری همه آنچه
 پدید آید شکست است و از شکست پدید آید شکست و شکست میباشد و در شکست
 فرو میزند و آسمان و زمین از شکست میکند باد و آتش از شکست میکند
 آب از شکست میکند باران از شکست میکند رویند باران از شکست میکند
 پراکنده از شکست میکند گرد و باران از شکست میکند آدمیان از شکست میکند
 همه را از شکست میکند شکست را بر همه دانسته برست هر که شکست را بر همه دانسته

پرسند جائے می باید کہ بر یک قرار باشد و خود ہم قائم شود و مردم انجا قائم
 و خود بے آرزو و کامروا گردد و مردم انجا ہم بے آرزو باشند کہ شکست
 نارد پرسید از شکست بزرگتری هست اگر هست از او تعظیم من بگو گفت چہ از چہ
 بزرگتر است ہر گاہ چنانکہ مشورت بشو شکست میکند پس فکر میکند پس
 پس آن گفتہ را نام منہد در نام میدہے کہ میشود در بد علما ہمہ از چہ پیدا
 و چہ باقی میباشد و در چہ فرو میزند از چہ بسیار است کہ آہستہ میشود
 یعنی بیشتر شود و مردم میگویند شعور ندارد و بکاری نئے آید انجا او میداند
 برای آنکہ اگر شعور میداشت آہستہ نمیشد بخت میشد و کسیکہ شعور دارد اگر
 اندک دان باشد مردم او را بزرگ دانستہ سخن او را میشنوند چہ شکست غیر آزا
 اتمامت و حاجت و بدن آرا نگاہ است ہمہ در چہ پیدا میشوند و چہ
 باقی میباشد و در چہ فرو میزند چہ را بر ہمہ دانستہ ہر کہ چہ را بر ہمہ
 دانستہ پرسند جائے می باید کہ ہمہ چیز ہا در انجا میباشد و بر یک قرار
 بے آزار باشد و از دشمن جدا انجا تر سے نباشد کہ ہر کہ چہ را بر ہمہ دانستہ
 پرسند بر ہمہ چیز ہا کہ در چہ میباشد کامروا میشود نارد پرسید از چہ بزرگتر
 هست اے من از او تعظیم اگر هست من بگو گفت دہیان یعنی زمین
 از چہ بزرگتر است برای آنکہ زمین میان میکند آسمان دہیان میکند آب
 دہیان میکند کوہ دہیان میکند فرشتگان دہیان میکند آدمیان دہیان میکند

هر که میان آدمیان بمعرفت و ریاضت و سرور بزرگست بزرگی او متجسّم
 دنیا نیست و آنکه در میان آدمیان خوار و زاری اعتبارست بجهت متجسّم
 بجهت دنیا نیست و میان را بر همه دانسته است که هر که در میان را بر همه دانسته است
 هر چه چو در میان در آید بران کار و امی شود که در میان را بر همه است نارد پرسید
 از در میان بزرگتر است است از منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو
 و گویان یعنی تحقیق از روست علم از در میان بزرگتر است برای آنکه از علم رگ وید و بحر
 و سام وید و آتین وید و غیره و علم بران زمین و آسمان باد و آکاش و آب و
 آتش و فرشتگان و آدمیان و چرند و پرند و دروید و درخت و درندگان و
 کرم و پروانه و مورچه و نیک و بد و درخت و درویش و کونکار و بدکار و خوب و بد
 و دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را بر همه دانسته است که هر که علم را بر همه
 دانسته است برسد بجائی که یا بد که در اینجا خود هم و گویان باشد و مردم گویان
 یعنی دانایان در اینجا باشند و هر چه در دانی در آید بران کار و امی شود
 نارد پرسید از گویان بزرگتر است است از منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو
 گفت بشنو از علم قوت بزرگتر است برای آنکه یک درمند برسد و دشمنه غلبه میکند
 چون قوت دارد بر خاسته خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد
 دو استاد استاد میشود چون استاد استاد شد نزدیک استاد میباشد چون
 نزدیک استاد شد تیز بین میشود چون تیز بین شد کوشش شنوا هم میرساند

چون گوشت شنوا هم رسانید صاحب یقین میشود چون صاحب یقین شده دانند میشود
 چون داننده شد عمل کنند میباید چون عمل کنند شده صاحب جد میشود بلکه از قوت
 زمین استاده است و آسمان و آب و کوه و درشتها و آدمیان و چرندها و پرندها و درختها
 و کرمها و پروانه و مورچه همه به قوت استاده اند قوت را بر همه دانسته است
 که هر که قوت را بر همه دانسته پیرستد هر چه در قوت است بران کامروا میشود -
 نادر پرسید از قوت بزرگتری هست اگر هست ای سزاوار تعظیم آن بمن بگو -
 گفت شنوای نکو خدای از قوت بزرگترست برای آنکه هر که دور از چیزی بخورد
 نگر زنده بماند ناسنیده و ناشنوده و ناندیشیده و نادر یا بنده و ناکنده و ناداننده
 میشود غذا را بر همه دانسته پیرست که هر که غذا را بر همه دانسته پیرستد در عالمی میرود که
 در آنجا مرد میباشند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و هر چه در خور و نیست
 بران کامروا میشود - نادر پرسید از غذا بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم
 اگر هست بمن بگو - گفت شنوای نکو خدای از غذا بزرگترست برای آنکه هرگاه
 باران نبارد همه جانداران آزار می یابند

و غذا کم میشود باران که بسیار شود جانداران
 آسوده میشوند برای آنکه غذا بسیار میشود آبست که صورت گرفته است
 این زمین و آسمان و کوه و درشتها و آدمیان و غیره که این صورت گرفته اند
 همه آب اند آب را بر همه دانسته پیرست که هر که آب را بر همه دانسته پیرستد همه از زود و دل

سے یاد دہر ہرچہ در قہت کا مروا می شود نار دپرسید از آب بزرگتری هست انوار
 تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو آتش از آب بزرگترست برای آنکہ آتش باد را
 از حرکت باز داشته در بہوت اکاشش گرمی میکند چون گرمی کرد معلوم میشود
 کہ باران خواہد بارید چون بار بغرد و از انطرف و از منطف برق بجہد مردم
 میگویند ابر سے غرد و برق میجہد باران خواہد بارید و آتش است کہ اول خود را
 نموده اب را پیدا میکند آتش را برہم دانستہ پرست کہ ہر کہ آتش را برہم دانستہ
 پرست نورانی مے شود و جای نورانیان مے یابد کہ خود بخود روشن است
 و تاریکی از انجا دورست و ہرچہ در عالم نار و نورست بران کا مروا می شود۔
 نار دپرسید از آتش بزرگترے هست ای منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو۔
 گفت بشنو بہوت اکاشش از آتش بزرگترست برای آنکہ آفتاب و ماہ و
 برق و ستارگان و آتش در بہوت اکاشش میباشند و از اکاشش یعنی باد و
 لیکہ گیر مطلقند و از اکاشش میزند و در اکاشش حرکت میکند و در اکاشش
 پیدا میزند اکاشش را برہم دانستہ پرست کہ ہر گاہ اکاشش را برہم دانستہ
 پرستد جالای ہسچو اکاشش کشادہ و روشن و مہنایت مے یابد و در ہجیم
 و آزاد میباشد و ہرچہ در اکاششست کا مروا می شود نار دپرسید از اکاشش
 بزرگترے هست ای منرا و تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو بمن
 یعنی یاد از اکاشش بزرگترست برای آنکہ جمع کہ نشستہ باشند اگر یادند نشستہ

گو یانے شوند و یا و نمیدارند و میدارند چون بپا آید میشوند و باور میدارند
و میدارند و از یاد همه چیز را شخص می کنند و می شناسند یاد را بر همه دانسته است
که هر که سمرن را بر همه دانسته است بر همه در سمرست کار و امی شود - نارد
پرسید از سمرن بزرگتر است است ای سمر او را تعظیم اگر هست بمن بگو گفت
شبنو ای کنو خوار زوی نایافته از یاد بزرگتر است برای آنکه از آرزوی نایافته
یاد قوی میشود پس گ وید و یکر وید و سام وید و اهر بن وید میخواند و عمل می کنند
و سپرد و گاو و پ و شتر میخواند و دنیا و آخرت میخواند می یابد - آرزو نایافته را بر
دانسته است که هر که آرزوی نایافته را بر همه دانسته است بر همه در آرزو
نایافته است کار و امی شود - نارد پرسید از آرزوی نایافته بزرگتر است
ای سمر او را تعظیم اگر هست بمن بگو گفت شبنو پران از آرزوی نایافته
بزرگتر است بر آس آنکه چنانچه چو بهای اطراف پاهای آریه بنان میانه
قائمست بچین جمع جو اس انسانی به پران بسته و قائمست پران بی مدد
غیر از خود حرکت میکند و خود بخود بر در آن آید و خود بخود می رسد
و پران پدرست و پران مادرست و پران خواهرست و پران استاد است
و پران برهن است هر که پدر را و مادر را و خواهر را و استاد و برهن را سخن ناگفتنی
بگوید که دل ایشان آزرده نشود تا آنکه آنها پران دارند مردم می گویند
بد کردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و

بر من را بعد از مردن اگر خود گرفته بود زانچون پیرانند از هیچکس نمگوید
 که بد کرده و پدر را کشته و مادر را کشته و خواهر را کشته و استاد و غیره را کشته
 پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برین همه پیران اند هر که پیران را بخینین
 بدانند و بفهمند بگوید اورات وادی گویند یعنی نه بایست سخن رسیده و اگر
 انقیاس محسوس بگوید که قوات وادی هستی باید که قبول نموده بگوید که من
 اینچنین هستم نه بایست کند چون نارد بعد از فهمیدن پیران از سنت کما رانند
 که از پیران هم بزرگتر است هست از نیجه سنت کما رانند بطر رسید که گویا
 نارد پیران را از همه بزرگتر دانسته است که چیز دیگر نرسید لهند سنت
 کما رانند رسید به نارد گفت که ات وادی یعنی به سخن رسیده از آگوست
 که سنت یعنی راستی را بفهمد نارد رسید که سنت درستی را میخواهم بدانم
 سنت کما رانند گفت شخص است آنوقت میگوید که راستی را بگیر و دروغ را
 بگذار و از زمان او را رانند میگویند پس باید که و گویان را بدانند و گویان عبارتست
 از اینکه راست را راست و دروغ را دروغ بدانند نارد رسید که سنت را دروغ
 میخواهم که و گویان را بدانم سنت کما رانند گفت هرگاه من کند گویان بهم رسد و
 من عبارت از اینکه سخن بدلیل تحقیق کند پرسید من را میخواهم بدانم گفت
 من قتی میشود که اعتقاد بر گفته مرشد که مطابق دید باشد بهم رسد نارد رسید
 که اعتقاد بر سخن مرشد موافق دید که است گفت و فیکه آداب مرشد نگاه داشته

خدمت کند پرسید آداب مرشد کد هست گفت هر ریاضتی و مشقته که مرشد بفرماید
آرد پرسید قتها آن ریاضت کد هست گفت وقتیکه بدانند که ازین ریاضت
تسل و آرام بهر سید رسید آرام و تسلی میخواهم بدانم آنرا و از تعظیم گفت تسلی و آرام
چیز نیست که از همه بزرگتر است و نهایت همه چیز تسلی و آرام است نادر پرسید
آرام و تسلی کد هست گفت بهو یا یعنی مرتبه که از همه زیاده است و از
زیاده تر مرتبه نیست آرام و تسلی بهانست برای آنکه هر چه از آن زیاده و کمتر
در آن آرام نیست چه خواهش آن زیاده خواهد کرد پس در خواهش بآرام است
و در بهو ما دیگر بر اینی بنید و دیگر بر اینند و دیگر بر اینند و دیگر بر اینند
و بهو باز و نالی ندارد و همیشه است و آزار و آفت نیست چه چشم و بینایی و بینش و
بیننده در بهو ماکمیت و جایگاه دیگر بر اینند و دیگر بر اینند و دیگر بر اینند و دیگر بر اینند
نقد و دیگر بر اینند است یعنی فنا و زوال دارد آنجا آرام و تسلی نیست
نادر پرسید آنرا و از تعظیم محلی بهو ماکد است یعنی بهو ما در کجا عیاش شد گفت بهو ما
در بزرگی خود عیاش شد چون پرسید می گفتم که در خود عیاش شد والا اگر هست پیر
در اجاد و مکان نیست چه بزرگی او عین دست او را از چیزی بزرگی نیست چنانچه
ایست و گاه و غیره دیگر ریاضت بزرگ است من نمیگویم که بزرگی او از دیگر است
چرا که او است پائین است بالا او است پس او است پیش او است چه او است
او است همه درین اثنا گفت که پائین منم بالا منم پس منم پیش منم چه منم

همه شمس پس برآ نهادن نارد گفت که مباد افشید باشد که من بزمی گویم که میهم
گفت پائین آتماست بالا آتما پس آتماست پیش آتماست چپ آتماست راست
من آتمام و هم آتماست هر که بخنبد و بخنبد و بخنبد و بخنبد و بخنبد و بخنبد
و خود با خود دربارست خود را خود جنت است و خود با خود در لذت خود بادشاه
بهشت است خود در همه عالم کار دست هر چه برخلاف این را داند او را دیگری بادشاه
هست و در هر مکان که می رود زود نیست و نابود میشود و در همه عالم او کار نیست و
هر که آتشان بنزد و بچکان باور کند و بچکان داند از آتمای او پیران پیدا میشود و از آتما
او آرزوی نیافته و از آتمای او یاد کردن از آتمای او اکاش و از آتمای او سکا
و نهان و از آتمای او غذا و از آتمای او قوت و از آتمای او هیجان و از آتمای او علم
و از آتمای او حجت و از آتمای او شکست و از آتمای او دل و از آتمای او گفت
و از آتمای او دید و از آتمای او علمها و از آتمای او همه عالم پیدا میشود هر که بخنبد
مرگ نمی بخشد و بیماری نمی بخشد و آزار نمی بخشد همه را دیده است و همه را می بخشد
به هر طریق همه چیز می یابد او یکی میشود و سه میشود و پنج و هفت و نه و یازده میشود
صد و ده صد و ده هزار و سب هزار میشود یعنی کلیت که بنهایت میشود از پار
اها یعنی خورشدهای حلال و نگاه داشتن جوهر سنجکانه از ناشنیدن و نا
بوتیدن و نادیدن و ناشنیدن و ناسودنی باطن میشود و چون باطن پاک شد
دوام آگاهی و حضور نصیب شد گره های دل را میشود سنت کما را باین شاد

زنگهای او دیا از دل تار دشته از تاریکی ناوانی به نهایت گیان روشن
و معرفت رسانند

بیم هم ازین برجه پور یعنی شهر خدا که تن ست حجره است خودمانند نیلوفر
و در دوسه اکاش لطیف است آنچه در ان اکاش است از آنچه در ان اگر کسی پرسد
که در شهر خدا حجره خود دست مانند نیلوفر در دوسه اکاش لطیف در میان او
که او را باید حبت و دشت جواب باید گفت که انقدر کاشی که در بر دشت همانقدر
اکاش درون آن حجره خردم است آسمان زمین هر دو در گنجیده است
و آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستارگان هر چه در اینجا است و در اینجا نیست
هم در چه اکاش لطیف است اگر کسی گوید در ان اکاش لطیف انهمه گنجیده است
و همه چیزها در دشت و همه آرزوها در دشت ان شهر خدا که تن ست چون پر
میشود و نابود میشود چه چیز باقی میماند و در چنین جواب باید گفت که از پیری تن
ان اکاش لطیف پرمیشود و از کشتن تن او کشته نمیشود همان حق است
و این شهر خدا احد است که همه چیز در گنجیده است و آن آیتهاست که از همه بهیاد و در
پیری و مرگ و بیماری و دانه و آرزوی خوردن آتش میدانند در دشت از دشت
در دشت غرمت چنانچه هر که خدمت کس میکند و هر چه او میخواهد زمین یا شهر یا
برگه در نتیجه خدمت می یابد اما باقی نمیماند همچنان که عمل نیک میکند اجر می یابد
اما نتیجه اجر باقی نمیماند چه وقتیکه اجر تمام میشود هر که آمارا نشناخته از عالم میرد

در همه عالمها ناکام میسر و در آنها که اینجا آفتاب شناخته بروند در همه عالمها کام میسر شود
 که نتیجه شناخت آفتاب نهانیت برگاه مقام بر لوک خواهد که عالم ارواح پدید غنیت
 بمجروح خوش اهل آن مقام حاضر میشوند باید ران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام
 مادران خج اید که مادر لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید و مادران حاضر میشوند
 با مادران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام برادران خواهد که برادر لوک گویند
 بجز خواستش آن مقام را می باید برادران حاضر میشوند با برادران شاد و خوش می باشد
 هرگاه مقام خواهران خواهد که سوسا لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید خواهران
 حاضر میشوند با خواهران شاد و خوش می باشد هرگاه مقام دوستان خواهد که سوسا لوک گویند
 بجز خواستش آن مقام را می باید دوستان حاضر میشوند با دوستان شاد و خوش می باشد
 هرگاه مقام خوشبختها خواهد که چند لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید خوشبختها حاضر
 میشوند با آن شاد و خوش می باشد هرگاه مقام خورش و شامیدن از بابها لوک گویند
 خواهد بجز خواستش آن مقام را می باید اقسام خورش و شامیدن حاضر میشوند با آن شاد و
 خوش می باشد هرگاه مقام خوانندگان خواهد که داور لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید
 و خوانندگان حاضر میشوند با آنها شاد و خوش می باشد هرگاه زنان خوب و خوش صورت
 خواهند که هنری لوک گویند بجز خواستش آن مقام را می باید و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و
 خورش می باشد و سوسا این چیزها بر چه خواستش آرزو کند بجز داور و با مقام میرسد و این چیزها حاضر
 و با آنها شاد و خوش می باشد و سوسا این چیزها بر چه خواستش آرزو کند بجز داور و با مقام میرسد و این چیزها حاضر

دروغ است پوشیده شده و کسیکه از نیل عالم یا عالم بنیادانی میرود چون دریا
 دراز و درگرفته است یا اگر آنهمه چیز را در سینه او بسته اند یا این که در دهان او
 در حقیقت همانی یابد و هر که پرده غفلت او و دیار سینه او پرده غفلت است
 چه کاشش شده او را در همین جا همه از رز و او مقامها حاضر است چنانچه گنج
 در زیر زمین باشد مخفی که گمبند اند از بالای آن که در وقت میگردیده باشد و از
 نیایمچیز مردم هر روز همیشه در سوخت به برهه لوک گرفته و آن چه کاشش اند
 پیوسته های پای غنیمت را ند که بجا گرفته به که پیوسته اند برای آنکه پرده غفلت او را
 آنها را بزرگشید و بزرگ آورد پس آن است که در سینه است و سینه را سینه
 آن میگویند که محل اوست هر که آن آثار شناسد هر روز همیشه به برهه لوک میرود و آن
 بزرگ داشته عین خود شده و روزات خود را می یابد و عین حقیقت خود میشود
 و آن آثار را چنین گفته اند که بزرگ است و در است بهر است و آن بهر است
 تس و ت و جی - س امرت است یعنی بزرگ است چه حرکت دارد و ت
 که ساکن است نشان برگ دارد پس باز دست وی که حرکت دارد جمیع
 کننده بزرگ است و باز دست یعنی س و ت وی که متحرک است ساکن اند هر که سینه
 سستی را اینچنین بنهد همیشه بازشنول باشد بزرگ لوک که بهر است میسر
 اما مثل علی است که روزها و شبها زمانه نهانیت میزند و رسید پیر و مرگ
 آن آثار در سینه یابد و اندوه و عذاب و ثواب او را در سینه یابد و از همه پنهان

نمره است و بر همه لوک جهان اتماست هر که از ایاید اگر نابینا باشد بینا میشود
 و اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر زخم دارست نیز ختم میشود و اگر بیمار است
 بهیشت و هر که این بل را که اتماست بیاید شب و روز میشود یعنی تاریکی نور روشن
 او همیشه پر کاشش سر و پست یعنی غایب و پدید است همین است ظهور و پیدایی او
 بر همه لوک است این بهر لوک را کسی می یابد که ترک زین همه لذتها کند هر که
 او را یافت در هر جا بهر روشیکه خواهد باشد و هر که دل را از همه لذتها باز داشته
 او را است جمیع لذتها مثل قربان دریا صفت او محافظت جاها و نگاه شتر
 جان از غفلت و شک کردن در سخنان مرشد و ترک فدا کردن رسیدن
 بحوض کوثر و حوض کوثر در بهشت سیوم است که آنرا برتها لوک گویند و در آن
 بهشت دو هنر کلاست مثل دریای محمد و آن حوض کوثر پر از شربت است
 و چنان شرابی که هر که آنرا بخورد از خوشحالی مست گردد و در آن بهشت
 درختی پیل است که از آن آب حیات میچکد و شهر است در آن بهشت که نام
 آن ابراج است که هیچ کس نتواند بر آن طغریافت و آن شهر بر جهاست
 و در آن شهر تک خانه از طلاست که صاحب شهر برای خود ساخته است
 اینهمه چیزها را کسی می یابد که جمیع لذات را گذاشته باشد و او در هر عالم
 با کامروا میشود و این بهشت بهر چه در دست در همین دین انسان غایب و پدید
 سفت رگها یکدیگر تا بنده نیلوفر که در سینه است پیوسته است از آب لطیف

قندار پست و آن آب پنج رنگ دارد و گلگون و سفید و زرد و سرخ و آن
 رنگهای آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است که آفتاب
 هم پنج رنگ دارد و گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ و چنانچه در ده کلان و شهر میرسد
 همچنین شعاع آفتاب به سینه اهل زمین آسمان پیوسته است شعاع آفتاب از
 آفتاب به آن رگها در سه آید و از آن رگها با آفتاب می پیوندد و هرگاه آدمی
 بخوابد خواب به عیند که آن سوپست و شعاع آفتاب از راه رگها به هر چه
 آکاش می پیوندد و آنوقت آن خواب کرده بر هیچ بنمیرسد براهی که مستحق خواب
 آن شعاع آفتاب در آنوقت در آن گها یک شده مانده است و عین بخوابد گشته است
 پس در آنوقت در آن گها بدی باد چون بر آدمی را چون وقت مرگ رسد قوت میرد
 حاضران از وی می پرسند مرا می شناسی تا پراں از بدن بر نیامده است همه می شناسند
 چون بران ازین برآمد آن خطما سے شعاع آفتاب او را بیا آکاشیده میسیند
 هر که در طلب آفتاب بوده و به آتما مشغولی کرده است همی که جان ازین او بر آید
 از بر تهر رند هر که ام الدما گشت گزشته از راه شعاع آفتاب بیا آکاشیده
 بسرعت اندیشه دل که بجای برود از میان آفتاب که در دوات بر مها لو
 است بان سرعت گزشته کیکو طالب آتما است به بر مها لو که میرسد و
 نادان و انگیان است و در طلب آتما نبوده است چون جان ازین بر آید از راه
 ام الدما بر سر نمی آید و با آفتاب نمیرسد تا بر سیدن بر مها لو که چه رسد

و در همین عالم در یک اعمال را بگذرد و بگذرد و یک گ که بدل متصل است و
 در میان آنها یک گنیت که بام الدماغ رسیده از این راه از قلاب گزیده بر
 برهان که میرسد هر که بآن راه برود زنده جاود می شود و نادانان غافلانه که جا
 برآید از راه دیگر که بآن موافق اعمال ایشان می آید آن آتانی که او را پیرایه
 و بدی و مرگ و اندوه و آرزوی خوردن آتش میدن نیست و رست خواست
 و رست غم است و هر خواهشیکه میکنند موجود میشود آن آتار باید جست و باید
 داشت و آرزو خود بخود باید داشت بر که آل آتار چنین بداند بر همه ملکه و خوا
 ظفر می یابد چنین گفت پر جابت فرشته و شیاطین این سخن پر جابت شنیده
 آرزو کردند که ما این آتار را بگوئیم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر
 شود و بر جمیع عالمها ظفر میایم اندر راجه فرشته و پرورچن راجه دستان هر دو
 بر غم یکدیگر همه چیزها را گذاشته بروش شاگردان پیش پر جابت رفتند و
 ترک جمیع لذات کرده مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت کشیدند
 چون غرور درین هر دو بود و در نیت پر جابت باینها التفات نکرد پس از خدمت و
 ریاضت سی و دو سال آرزوی پر جابت از ایشان پرسید که برای کدام خواهشها
 در اینجا نده اید گفتند که آن آنما که از همه بدی هستند و تبر است و پیری و مرگ
 و اندوه و آرزوی خوردن آتش میدن ارد و رست آرزو و رست غم است
 و آرزو باید داشت بر که او را جستن نیست همه ملکه و آرزو را خود را

می یابد تعریف آن آتمار که شما کرده اید از اسفندیار منراو از عظیم بارود
 او در بخا مانده ایم پر جایت هر دو گفت این پرشیکه در چشم دیده می شود و این
 آتماست همین نامیرنده است همین نامیرنده است همین بر ته است از عبارت
 پر جایت این هر دو چنین فهمیدند که مراد از آن پرشیکه پر جایت گفت در چشم
 آتماست همین عکسی که در چشم آتما خواهد بود هر دو پر جایت گفتند
 که عکسی که در چشم نمایا در آب و در آینه و هر چیزیکه جلده داشته باشد نیز نمایا
 در میان اینها آتما که هست پر جایت برای آزمایش فهم آنها گفت که اینها
 همه یک آتماست و پر جایت گفت که در آب ظرف گلین کتان خود را بزنند
 و هر چه بچسبید آتده بمن بگویند هر دو رفته در آب ظرف گلین کتان خود را دیدند
 پیش پر جایت آمدند پر جایت پرسید که چه دیدید گفتند آتما منراو از عظیم مان
 سر تا پا خود را از مود ناخن دیدیم پر جایت گفت رخت ها پوشیده و خود را
 آراسته کرده و مود ناخن گرفته در همان آب ظرف گلین خود را دیده پیش ما
 آتده بگویند آنها رفته لباس و زویر پوشیده و مود ناخن گرفته خود را در آب
 دیدند پر جایت گفت که چه دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و مود ناخن گرفته
 رفته بودیم حال خود را دیدیم پر جایت گفت همین آتماست همین نامیرنده
 است همین نامیرنده است همین بر ته است هر دو خرسند و خوشدل شدند
 که ما هر دو آتما را یافتیم و رفته رفته عکس را آتما فهمید و راجه خفیا

بدن را چون بر جایت دید که اینها آتما را ناهمید و عکس بدن را آتما دانسته
 میروند و هر که از اینها آتما را ناهمید میسر و چنانچه خود فهمیده است قوم خود را
 میفهماند و آنها گمراه خواهند شد و از راه راست دور خواهند افتاد و راجه جنیان خوشحال
 شده دیدن خود را آتما فهمیده پیش قدم خود رفت و همین سخن را که بدن آتماست
 بقوم خود آموخته گفت هر چه هست همین بدن است همین بدن خود را برستید و همین
 بدن خود مشغولی کنید که هر که بدن خود را پرستش کند و بآن مشغول شود
 بر نیعالم و آلعالم ظفر خواهد یافت و آتما سوای بدن نیست حالاهم در آدمیان
 هر که تن پرست باشد و به تن مشغول باشد و عمل نکند و بداند که آتما همین
 مردم اور میگویند که این قوم راجه جنیان است و همین تن پرستان است و بشنیدی
 گویند که معرفت جنیان همین است چنانچه مرده را وقت بر آوردن می آرانند
 جنیان هم بآرایش تن مرده می پردازند که بر آلعالم ظفر خواهد یافت -
 اندر راجه فرشتها پیش قوم خود زلفش و نار سیده و اندیشه کرده یا خود گفت
 که عکس تن چه طور آتما خواهد بود چه از آتماست این بر تن آن عکس است و عکس
 راز و مودنا حق که رفتن این تن آن عکس بود و ناخن گرفته منتهاید و از رخت پوشانید
 این تن آن عکس هم رخت پوشیده منتهاید پس اگر این تن نایب و کور باشد
 آن عکس هم نایب و کور منتهاید و اگر دست و پای این تن شکسته باشد
 آن عکس هم دست و پا شکسته منتهاید پس معلوم میشود که اگر این تن فانی شود

آن عکس هم فانی میشود من در آتما دهن از عکس فایده نمی بینم این مرتب تصور کرده
 باز بطریق شاگردان ک لذات نموده نزد پرچاپ آید پرچاپت پرسید تو خود
 و خرسند شده همراه برو چن فیه بود باز چه میخواهی که آیدی اندر گفت ای سدا
 تعظیم من عکس من خود را چه طور آتما بدانم که از آتما من آن عکس آریسته نماید
 و از مودناخن گرفتن من آن عکس مودناخن گرفته میسماید و از رخت پوشیدن
 تن آن عکس رخت پوشیده نماید تن اگر نابینا باشد آن عکس هم نابینا میسماید
 و اگر تن کور باشد آن عکس هم کور میسماید و اگر تن دست و پا شکسته باشد
 آن عکس هم دست و پا شکسته میسماید پس معلوم میشود که اگر آن تن فانی شود
 آن عکس هم فانی میشود من در دهن این عکس آتماست فایده نمی بینم پرچاپ
 گفت همچنین است که تو فهمیده من تو خواهم گفت می دو سال دیگر چنانکه
 بودی باش اندر می دو سال دیگر مانده و آنچه از ترک لذات و ریاضت کرده بودی
 بدستور سابق کرد بعد از آن پرچاپت یاند گفت آن پرشیکه در خواب بچوس
 ظاهری جمیع لذات می یابد و همه کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده
 زنا ترسند و همان بر همه است از شنیدن این سخن پرچاپت اندر خرسند و خوشدل
 شده روانه شد و هنوز خبر نرفته تا رسیده بود در راه در فکرت شد که اگر چه
 به کور شدن این بدن آن پرش کور نمیشود و از نابینا شدن بدن نابینا نمیشود
 و از نقصانها این تن با نقصان خبر رسد و از دست پا بردن این بدن

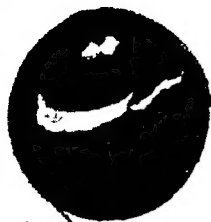
دست و پا او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی بنظر درمی آید که کسی او را میسند
 و گاهی کسی او را میگوید زنده و گاهی میگوید که او را میسند پس معلوم میشود که اگر این
 پریشان را هم اتمام بدانیم فایده نیست باز بروش شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش
 پرچاپیت آمد پرچاپیت پرسید که تو خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی
 چه میخوای ایند گفت که عزت و ارتعاشم اگر چه بکوشیدن این بدن این پیش کو نمیشود
 و از نابینا شدن این و نابینا نمیشود و از نقصان این و نقصان نمیرسد
 و از دست و پا بریدن این دست و پا او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی
 بنظر درمی آید که کسی او را میسند و گاهی کسی او را میگوید زنده و گاهی میگوید
 که او را میسند پس معلوم میشود که اگر این پریشان را هم اتمام بدانیم فایده نیست
 پس چاییت گفت همینطور است که تو گفتی اینجا باش من خاتم گفت اندر برو
 اندر باز بدستور سابق سی و دو سال دیگر ترک همه لذات کرده ریاضت کشید
 بعد از آن پرچاپیت باو گفت و تشکیک شخصی خواب میکند و جمیع صهای او
 یکجا میشود و از نهایت آرام و لذت خواب نمی غنیمت جان اتماست همان بامیرنده
 است همان نازسند است و همان معجزه است اندر از شنیدن این پرچاپیت
 خرسند و خوشحال شده روانه شد هنوز فیض تهان رسید در راه در غفیکر شده
 که اگر چه جمیع صهای او یکجا جمع میشود و نهایت آرام و لذت می یابد و خواب
 نمی بیند اما اینقدر هست که در صورت خود در نمیاند و دیگر بر اہم نمیداند

گو یا نیست شدہ پس معلوم میشود کہ اگر این پیش آتما بدنام فایدہ نمی بینم۔
 اور خصیئت حال بہ پر جاپت ظاہر ساخت پر جاپت گفت ہمیں طورست کہ دو
 گفتی اینجا باش تو میگویم اندر پنج سال دیگر ترک لذتہا کردہ ریاضت کشیدہ جمیع
 بدت ریاضت اندر یکصد و یک سال باشد از پنجہ بزرگان میگویند کہ اندر یکصد و
 یک سال ترک لذتہا کردہ نزد پر جاپت ماند و ریاضت کشیدہ تا بمطلب رسید
 بعد از ان پر جاپت گفت اے اندر این بدن سیرندہ است و مرگ این را
 مضبوط گرفتہ است و آتما نامیرندہ است و مندرہ است از بدن و محل آتما
 این بدست و تشیکہ آتما بہ بدن متعلق گیرد آن زمان لذات و آرام را در مجرای بد
 تا آتما متعلق بہ بدن دارد از لذت و الم خلاصی ندارد و تشیکہ متعلق این بد نہا
 گراشت نہ اورا لذت و نہ الم ہمیں آتماست کہ بہ سبب متعلق بہ بدن جو آتما
 نام دارد باد بے تن است ابر بے تن است برق بی تن است اینہا ہمہ در تن اند
 چنانکہ اینہا از اکاش ظاہر شدہ با نور آفتاب پیوستہ صورت اصلی خود میگیرند
 ہمچنین جو آتما متعلق بد نہا گراشتہ با نور ذات یکی شدہ عین صورت اصلی
 خود میشود و این شخص را اتم پر کہہ یعنی شخص بزرگ میگویند چہ او آتما ہی ہمہ
 شدہ است و ہمہ لذتہا اورا مستحقست ہمہ او میخورد و ہمہ خوشحالیہا او میکند
 و ہمہ لذتہا سے زبان او میگیرد و ہمہ سودا ہا او میکند و با جمیع قوم قبیلہ
 خوشوقت او میباشد و بدنیکہ از مادر و پدر پیدا شدہ بود ہرگز یا دنیکنند

و او مثل اسپه که ارباب میکشید پراشده بد ز حرکت میسد بد بنیای چشم آن آتما
 گیرنده بود با از راه بنی آن آتماست و قلیکه آتما خواهد بگوید خود گویائی میشود آن آتما
 و قلیکه خواهد بنید خود بنیائی میشود آن آتما و قلیکه خواهد بگوید خود گویائی میشود
 و آن آتما و قلیکه خواهد بشنود خود شنو میشود آن آتما و قلیکه خواهد بنید خود
 دل میشود و آن آتما فرشتهها همه چشم دل می بندد برای همین دل چشم فرشتهها میبندد
 بآن دل همه لذتها گرفته بازی خوشی میکنند آن آتما همه لذتها در خود از خود
 همه باید فرشتهها از بخت بآن آتما مشغولی میکنند و از مشغولی فرشتهها بآن آتما
 همه آرزوهای فرشتهها بر می آید و در همه عالمها کامروا میشود هر کس که آتما چنانچه بنده باشد
 همه آرزوهای او بر می آید و در همه عالمها کامروا میشود و پر جایت باند گرفت این سخن که هر
 آدمی باید که نیت چنین کند که آن برهمنیکه در میان دست از مشغولی با و همان بگوید
 را که همه دست او را بیا بزم و من از اینجا تزل کرده با نیغالم آمده ام و من بچون بودم
 و عین او بودم از جای که جدا شده ام عین او شوم چنانچه در آب که است آن
 در آید و بر خاک غلطیده باشد و در وقت بر آمدن از آب و بر خاستن از خاک
 خود را هیچ چو بگوید که همه بخاک از و جدا شد و همچنین از بر تبه گیان یعنی معرفت حق
 همه عملهای نیک و بد را انداخته مثل اسپه که از خوف بر آمده صاف و زو شود
 میشود باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته بر همه را که هستی قدمیت با از
 بیا بزم همان شوم همان شوم همان شوم باید که بداند که اکاش نام آتماست

همه نامها و صورتها از ان کاشی می‌باشد و در آن کاشی می‌باشد و در آن کاشی
 فرو می‌نهد و می‌نهد و می‌نهد بر همه است و نام و صورت عالم یعنی عالم همیست
 نام و صورت و بخت و طاعت و در همه اشیا این پنج چیز است سه بر همه
 و دو عالم و او دیا یعنی نمودنی بود و این نام و صورت هم در همه است و آن بر همه
 نامیرنده است و آتماست یعنی جان همه است نیز باید که بداند که در مجلس بر همه
 برسم و بخانه بر همه برسم و آتما و بادشاه و فقیر و همه عالم منم و آتما یا یعنی
 جان جاها منم و در سنگاری می‌ایم که باز مفید نگردم -

این او پند جهان‌دوگانه را که تمام گشت برها کشت که پیش گشت و کشت بر همه
 که آدم اول و ابولث است گشت و او همه عالمیان گشت پس این او پند را
 بچه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد بیدار بروش خوب بخواند
 و خدمت استاد را بقدر متدور کند و بر عیبت استاد بخواند و تا پیش استاد
 باشد ترک همه لذات بکند بعد از ان بحکم استاد بگذشته در جای پاک
 نشسته اینکلام الهی را می‌خواند باشد و همه فرزندان و خویشان و شاگردان را
 بیا موزد و امر و نهی که حکم آنست بعمل آرد و همه جوهری باطنی خود را
 در آتما بگذارد یعنی در همه جا و همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و بحکم
 شناستر که شریعت باشد هیچیک را نکند و زبانه بر که تا نهد است باین روش
 زندگانی کند و در سنگاری باید باز تعلق نخواهد گرفت -



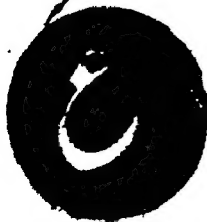
١٩٤٤

سنت



بالحية

سنت



خاصہ طبع از مالک مطبع ہذا

فارسی ابن درادخوان میں جو سکونید
ملک کی ملی نہتی جو نعمت عظمیٰ نہیں
خالق و مخلوق کی ہستی متہمین معلوم
سرکر نام حکما باستی جائے
ہے مطابق اصل سے حضور و ایدہ
کیون نہوس کا مترجم کون ہے، دائرہ
قدر کی قابل ہو فوراً قدر جو اس کی کرے
جو نظر اسپر رکھے اہل نظر ہو جاوہ
کل نہیں ہی گرجہ یہ پر جہ و علیرین
نیز چہی ہیں اوپ نشد جو مکہ لاتی تیر
ایش پہلی دوسری کیں او کر گتہ ہی تیر
ماندوک اور ساتوین ہی تیرے اور اہو
اور انہیں کا ترجمہ اردو بھی طبع ہے
اسکے چہنے کا ہرین و نین و نین و نین

لو مبارک ہو مبارک ابو برائی ہوسد
مشت حاصل ہو گئی دنیا بھی اور عجب نہیں
ہے وہ علم الہی جس سے مفہوم ہو
جس نے یہ رکھٹ کیا احسان ہو گا مایہ
جہدہ میں تجھے سب پر ہی سکوترے
جسکی فرمانبر تہی ادنیٰ شکر و نشان شکوہ
جسکو یہ مل جای وہ پرواہ پہر اسکی کھے
بحر عرفان و حقیقت کا گہر ہو جای وہ
ہم نے اس خریکا کوئی ترجمہ دیکھا نہیں
اور ساری اپ نشد کی جڑ کھی جاتی ہیں
پرشن جو پتی پانچوین منڈک ہی پہر جہو
ایتیرے ہی اور پہر ہے چہاندوک کی فوڑ
مشکلیں جو جو ہیں وہ ہو جائیں گی اب سوس
اور وہی انیس سو ست شے دیکر کڑو

اور باقی بھی چہین تحریک ہو دینگی اگر
صحبتیں باقی رہیں گی یا رہیں باقی اگر